

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الغدیر همراه

جلد هشتم

(نگاہ به سیرہ خلفا)

مؤلف:

علامہ عبدالحسین امینی نجفی

گزینش و ترجمہ

سید ابراہیم سید علوی



انتشارات نأ

سرشناسه	: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱-۱۳۴۹
عنوان قراردادی	: الغدير فی الكتاب و السنه و الادب. فرسی. برگزیده.
عنوان و نام پدیدآور	: الغدير همراه / مؤلف عبدالحسین امینی نجفی؛ گزینش و ترجمه سیدابراهیم سیدعلوی
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	: ۲۲۶ ص. ۹۰۰۰۰ ریال
شابک	: ۶-۰۳۷-۰۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸ ج ۸
وضعیت	: فیفا
یادداشت	: کتاب حاضر ترجمه، گزینش و انتخاب کتاب «الغدير» اثر عبدالحسین امینی است.
مندرجات	: واقعه غدیر
موضوع	: علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، ۲۳ سال قبل از هجرت - ۴۰ ق - اثبات خلافت
موضوع	: غدیر خم
شناسه افزوده	: سید علوی، سیدابراهیم، ۱۳۱۸ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره	: BP ۲۲۳/۵۴ الف ۸ غ ۴۰۴۲۱۴۶ ۱۳۹۳
رده‌بندی دیوبی	: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۵۷۳۴۴۱



انتشارات نبأ

الغدير همراه (جلد ۸)

(نگاهی به سیره خلفا)

علامه عبدالحسین امینی نجفی

گزینش و ترجمه: سیدابراهیم سیدعلوی

ویراستار: عبدالحسین فخاری

حروفچینی و صفحه‌آرایی: چکاد

لیتوگرافی: ندا گرافیک / چاپ: دالاهو / صحافی: صالحانی

چاپ: اول ۱۳۹۳ / شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه / قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهارشیراز،

کوچه مقدم، نش ادیبی، پلاک ۲۶، طبقه سوم

تلفکس: ۷۷۵۰۶۶۱۰۲ - ۷۷۵۰۴۶۸۳

شابک: ۶-۰۳۷-۰۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸

فهرست

پیشاهنگ سخن.....	۷
ابوطالب در یاد قرآن حکیم.....	۹
تحریف و تطبیق.....	۹
آیه دوم و سوم.....	۱۲
داستان گودال کم عمق آتش.....	۱۵
مبالغه در برتری ابوبکر.....	۱۸
۲۹. پاسخ فرشته به دشنام گوی خلیفه.....	۱۸
۳۰. سخنرانی پیامبر ﷺ در فضیلت ابوبکر.....	۱۹
اما متن حدیث.....	۲۱
۳۱. امیر مؤمنان خلیفه را ستایش می کند.....	۲۲
۶۷. شب غار و خلیفه در مغار.....	۲۳
۶۸. شیطان به شکل ابوبکر در نمی آید.....	۲۶
۶۹. ابوبکر هرگز پیامبر ﷺ را اندوهگین نساخت.....	۲۶
۷۰. آیاتی درباره ابوبکر.....	۲۷
افسانه ثروت ابوبکر.....	۲۸
غلو در برتری های عمر.....	۳۰
نظر عمر درباره آوازه خوانی.....	۳۵
غنا و موسیقی در قرآن کریم.....	۳۵
موسیقی و خنیاگری در چهار مذهب.....	۳۶
چهار کرامت برای عمر.....	۳۷
۵. عمر، امیر مؤمنان خوانده می شود (لقب امیر المؤمنین برای عمر).....	۴۰
۶. افسانه های دیگر.....	۴۰
۷. عمر، باطل را دوست نمی دارد.....	۴۳
۸. فرشتگان با عمر بن خطاب سخن می گویند.....	۴۴
۹. کاغذی در کفن عمر.....	۴۵
۱۰. زبان و قلب عمر.....	۴۵
۱۰. رؤیای پیامبر ﷺ درباره دانش عمر.....	۴۶
۱۱. عمر و ترس شیطان از وی.....	۴۷
غلو در برتری های عثمان پسر عفان.....	۴۸
۱. داوری درباره زنی که شش ماهه زایید و سنگ سار شد.....	۴۹
۲. نظر خلیفه درباره نماز تمام در سفر.....	۵۰

۵۲.....	دین و سیاست وقت.....
۵۳.....	تکلمه بحث.....
۵۴.....	۳. تعطیل حدود الهی توسط خلیفه.....
۵۵.....	۴. اذان سوم به فرمان خلیفه.....
۵۷.....	۵. گسترش مسجدالحرام.....
۵۸.....	۶. رأی خلیفه در حج تمتع.....
۵۹.....	۷. تعطیل قصاص.....
۶۱.....	۸. نظر خلیفه در جنابت.....
۶۲.....	۹. کتمان حدیث نبوی.....
۶۵.....	۱۰. زکات اسب.....
۶۵.....	۱۱. خطبه‌ها، پیش از نماز عید.....
۶۷.....	۱۲. در قصاص و دیه.....
۶۸.....	۱۳. رأی خلیفه در قرائت.....
۶۹.....	۱۵. نظر خلیفه در شکار حرام.....
۷۱.....	۱۶. داوری به نزد امام علی (ع).....
۷۲.....	۱۷. عده در طلاق خلع.....
۷۳.....	۱۸. زنی که شوهرش گم شده.....
۷۴.....	۱۹. خلیفه حکم را از ابی می‌گیرد.....
۷۴.....	۲۰. خلیفه سنت پیامبر (ص) را از یک زن می‌آموزد.....
۷۵.....	۲۱. احرام قبل از میقات.....
۷۷.....	۲۲. اگر علی (ع) نبود، عثمان هلاک شده بود.....
۷۹.....	۲۳. جمع میان دو خواهر برده.....
۸۱.....	۲۴. رد مادر از ثلث میراث.....
۸۲.....	۲۵. اعتراف به زنا.....
۸۲.....	۲۶. خرید و فروش صدقه رسول خدا (ص).....
۸۳.....	۲۷. خلیفه در شب وفات ام کلثوم.....
۸۴.....	۲۸. اختصاص چراگاه‌ها، برای خلیفه و کسان او.....
۸۵.....	۲۹. فدک، تیول برای مروان.....
۸۶.....	۳۰. رأی خلیفه درباره دارایی‌ها و صدقه‌ها.....
۸۹.....	۳۱. بخشش‌های خلیفه به حکم پسر ابی‌العاص.....
۹۱.....	حکم را بشناسید.....
۹۱.....	حکم، کی به جنون مبتلا شد؟.....
۹۳.....	حکم در قرآن.....
۹۴.....	نگاهی در دو سخن.....
۹۹.....	چند سؤال.....
۱۰۳.....	۳۲. بخشش‌های خلیفه به مروان.....
۱۰۴.....	مروان کیست؟.....

۳۳. عطیه خلیفه به حارث..... ۱۰۸
۳۴. بهره سعید بن عاص از عطای خلیفه..... ۱۰۹
۳۵. بخشش خلیفه به ولید از دارایی مسلمانان..... ۱۱۲
- ولید و پدر ولید..... ۱۱۳
- این بود پدر، و تو چه دانی فرزند او کیست؟..... ۱۱۷
۳۶. بخشش خلیفه به عبدالله بن خالد از بیت المال مسلمانان..... ۱۱۹
۳۷. عطای خلیفه به ابوسفیان..... ۱۲۱
۳۸. بخشش خلیفه از غنائم افریقا..... ۱۲۴
۳۹. گنج های فراهم آمده با عطا های خلیفه..... ۱۲۹
- فهرست بخشش های خلیفه و گنج های فراهم آمده..... ۱۳۵
- عثمان (خلیفه) و شجره نفرین شده در قرآن..... ۱۳۷
- تبعید ابوذر به ریزه..... ۱۴۳
- کلام امیر المومنین (علیه السلام) به هنگام اخراج ابوذر به ریزه..... ۱۵۳
- پرستش خدا..... ۱۵۶
- دانش ابوذر..... ۱۵۸
- صداقت و زهد ابوذر..... ۱۵۸
- برتری ابوذر..... ۱۵۹
- سفارش پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابوذر..... ۱۶۰
- این است، ابوذر..... ۱۶۰
- جنایات تاریخ..... ۱۶۳
- بلاذری..... ۱۶۴
- ابن جریر طبری..... ۱۶۶
- نگاهی بزرگوارانه به تاریخ طبری..... ۱۶۷
- کامل ابن اثیر جزری..... ۱۶۸
- عماد الدین ابن کثیر..... ۱۷۰
- نظر ابوذر در دارایی ها..... ۱۷۳
- ابوذر و سوسیالیزم..... ۱۸۷
- روایت های ابوذر در امر دارایی ها..... ۱۹۸
- سخنانی در ستایش ابوذر..... ۲۰۲
- ثنا و تعریف پیامبر (صلی الله علیه و آله)..... ۲۰۶
- درنگی در فتوای الازهر..... ۲۰۶
- گواهان در استفتاء..... ۲۱۵
- و آنک این گواهی آلوسی..... ۲۱۶
- نقطه نظرهایی در کلام آلوسی..... ۲۱۷
- آخرین سخن..... ۲۲۶

پشاهنگ سخن

پاک و منزّه هستی تو، من نباید چیزی بگویم که حق من نیست و مرا نسزد.

کسانی را که کتاب دادیم آن را با تلاوتی شایسته، خوانند، آنان به او باور دارند.

و مردمانی که کتاب داده شده‌اند می‌دانند که آن حقیقتی است از سوی پروردگارشان و آنان که به ایشان کتاب دادیم او را می‌شناسند همان‌گونه که پسرانشان را شناسند در آن کتاب از یادکرد چیزی کوتاهی نورزیده‌ایم. درحالی‌که گروهی از ایشان، حقیقت را دانسته پوشیده می‌دارند.

و منافقان و کسانی که دل‌هایی بیمار دارند گویند دین آنان (دشمنان) مغرورشان ساخته چه سخن بزرگی از دهانشان بیرون می‌آید و جز دروغ نمی‌گویند.

سوگند به پروردگار آسمان و زمین، آن یک حقیقت است مانند آنکه شما حرف می‌زنید. بگو آری، آن یک حقیقت می‌باشد و ما آنگاه که آن را شنیدیم به آن ایمان آوردیم سخن

دروغ نبود. تصدیق‌کننده کتابی است که پیشتر بوده و خداوند مؤمنان را به اذن خود کسانی را که در حقانیت آن دچار اختلاف شده بودند هدایت فرموده است.

پس از حق چه چیز جز باطل وجود دارد؟! بگو حق و حقیقت از سوی پروردگار شماسست هر کس خواست باور کند و هر که خواست کفر بورزد. و بگو، حمد و ثنا برای خداست و سلام و درود به بندگان برگزیده او.

ابوطالب در یاد قرآن حکیم

همانا گروه دشمنان اهل بیت پیامبر ﷺ ناجوانمردانه بر ابوطالب، قهرمان ایمان، نخستین مسلمان پس از فرزند نیکوکارش و تنها یاور دین خدا، ستمگرانه تاختند؛ تا آنجا که به داستان‌سرایی درباره او بسنده نکرد، به سراغ کتاب خدا رفته و با جابه‌جایی کلمات در آیات قرآن حکیم، سخنانی به هم بافتند که از حقیقت دور بوده و فاصله‌ای به بلندای مشرق تا مغرب دارد.

تمریف و تطبیق

آیه نخست،

﴿و هم ینھون عنہ و ینھون عنہ و ان یھلکون الا انفسھم و ما

یشعرون﴾^۱

و آنان از نزدیک شدن به پیامبر باز می‌دارند و از او دور می‌شوند و جز خویشتن را به هلاکت نمی‌اندازند و نمی‌فهمند.

طبری از قول سفیان ثوری و... روایت می‌کند که این آیه

درباره ابوطالب نازل شد. او مردم را از آزار رسول الله ﷺ باز می داشت، اما خود به اسلام نمی گروید.^۱

قرطبی می گوید: این آیه عام بوده و شامل همه کافران است.

مفهوم آن اینست که از پیروی محمد ﷺ باز می داشتند و خود نیز از وی دوری می گزیدند؛ و نیز گفته شده: آیه فوق مخصوص ابوطالب است. او مردم را از آزار دادن به محمد ﷺ منع می کرد، و خود از ایمان آوردن به وی خودداری می نمود و دور می شد.

آنگاه حکایت آزار دادن ابوجهل به پیامبر ﷺ توسط ابن زبیری، با نهادن شکمبه ای بر سر او هنگام نماز و تا آخر قصه را آورده است.^۲

علامه امینی رحمته الله می نویسد: نزول این آیه در شأن ابوطالب به چند دلیل نمی تواند صحیح باشد:

۱. مرسل بودن حدیث، نداشتن سند پیوسته که شاید راویان ضعیفی در میان باشند.

۲. این حدیث را حبیب بن ابی ثابت به تنهایی گزارش کرده است. ابن حبان او را اهل تدلیس دانسته و به قول عقیلی،

۱. تاریخ طبری ۱۱۰/۷ و...

۲. تفسیر قرطبی ۴۰۶/۶؛ ملاحظه می کنید: مرجع ضمیر «هم» و متعلق «نهی» در روایت نخست، کفارند که مردم را از پیروی محمد ﷺ باز می دارند و به روایت دوم، ابوطالب است که مردم را از اذیت و آزار نهی می کرد و ما آن برداشت متفاوت را از مصادیق تفسیر به رأی می دانیم.

احادیث او دنبال نمی‌شود.

قطّان نیز می‌گوید. حدیث او محفوظ نیست، و برخی اقوال دیگر در سندیت این قول خدشه وارد کرده‌اند.^۱

۳. آنچه از ابن عباس ثابت است گزارشی است که با این حدیث منافات دارد. اینکه مشرکان مانع از ایمان آوردن مردم به محمد ﷺ می‌شدند، و از آن حضرت دوری می‌گزیدند.^۲

۴. از سیاق این آیه چنین برمی‌آید که خداوند تعالی مردمان زنده‌ای را مورد نکوهش قرار داده که از محمد دوری می‌گزیدند و دیگران را از ایمان به وی، باز می‌داشته‌اند. مؤید آن نقل دوم قرطبی است که رسول‌الله ﷺ از نزول قرآن در آن جریان خبر داده است و نکاتی دیگر.

۵. باز از سیاق آیات کریمه برمی‌آید که آن جماعت مشرک، از ایمان به محمد منع می‌کردند، و دور می‌شدند. نظیر آیه پنجم سوره غافر که می‌آمدند با پیامبر ﷺ بگو مگو می‌کردند و قرآن را از افسانه‌های نخستین می‌خواندند، آنان بودند که پیامبر ﷺ را از رسالت خود باز می‌داشتند و از او دور می‌شدند.

این‌ها کجا و آن کارهای شریف و پاکیزه ابوطالب کجا؟ طبری می‌گوید: مراد آیه، مشرکانند که آیات الهی را تکذیب

۱. تهذیب التهذیب ۱۷۹/۲؛ میزان الاعتدال ۳۹۶/۱.

۲. تفسیر، طبری (جامع البیان) ۱۰۹/۷.

کرده و مردم را از تبعیت پیامبر ﷺ دور می نمودند.^۱

آیه دوم و سوم

برای پیامبر ﷺ و کسانی که ایمان آورده اند، روا نباشد که برای مشرکان، طلب آمرزش کنند هرچند که از خویشان آنان باشند. بعد از آنکه برایشان آشکار شده که آنها از دوزخیان هستند.^۲

همانا تو نمی توانی هر که را دوست داشتی، هدایت کنی ولیکن خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و او به راه یافتگان آشناتر است.^۳

عده ای از سران مشرکین مکه هنگام وفات ابوطالب بر بالین وی حاضر بودند. محمد ﷺ شهادتین را به او تلقین می کرد. ولی او خودداری کرد و پیامبر فرمود: تا خدا مرا نهدی نکرده برای تو طلب آمرزش خواهم کرد. در این شرایط آیه دوم نازل شد.^۴

علامه امینی رحمته الله علیه از چند جهت این روایت را به بوثه نقد می کشاند:

اول، با یاد هشت نکته در زمینه های رجالی، تفسیری و شأن نزول آیات، و بیان اینکه برخی آیه های یاد شده مکی و

۱. تفسیر کبیر، فخر رازی ۲۸/۴.

۲. توبه ۱۱۳/.

۳. قصص ۵۶/.

۴. طبری؛ صحیح، مسلم؛ صحیح، بخاری ۱۸۴/۷؛ کتاب تفسیر سوره قصص.

برخی دیگر مدنی بوده و با موضوع ابوطالب، بی‌ارتباط هستند؛ سخن مدعیان نزول آن آیه‌ها را در حق ابوطالب، مردود دانسته است.

دوم: برخی احادیث، ضعیف و مرسل در برابر حدیث‌های صحیح و معتبر، تاب مقاومت ندارند.

سوم: هدایت و ضلالت به دست خداست و با آیات دیگر مشعر بر اختیاری بودن آن برای بشر، منافات ندارد که اوّلی تسلط و باعثیت باری تعالی بر کیان هستی است و دوّمی، اقدام و مباشرت عملی است که توضیح خواهیم داد.

چهارم: سعیدبن مسیب از گزارشگران آن حدیث، از دشمنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و به سخن او نتوان استدلال کرد.^۱

مورّخان برخورد عمر بن علی را با وی آورده‌اند و نیز جریان خصومت او با اهل بیت به آن حد بوده که بر جنازه امام سجاد نماز نگذارد و سخنی زشت گفت.

پنجم: از روایت بخاری چنین بر می‌آید که آن دو آیه به دنبال هم نازل شده‌اند در صورتی که چنین نیست. آیه دوّم مکی و آیه نخست مدنی است، و فاصله بین نزول دو آیه بیش از ده سال است. روایت بخاری، روایتی درست و پذیرفتنی است.

ششم: علامه امینی رحمته الله ضمن ارائه بحث‌های قرآنی و

تفسیری، آیه استغفار را مدنی دانسته که سال‌ها پس از درگذشت ابوطالب نازل شده است.^۱

هفتم: اگر از روایت بخاری که روایتی پذیرفتنی است، درگذریم و چندین روایت دیگر که در مورد ایمان ابوطالب از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام علی علیه السلام و ابن عباس نقل شده، صرف‌نظر کنیم؛ باز هم نمی‌توان پذیرفت که از گرایش به اسلام امتناع کرده باشد؛ زیرا به نقل از شهرستانی در کتاب «الملل و النحل»، ابوطالب تا آخرین لحظات زندگی به درستی و صحت آموزه‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اذعان داشته است.^۲

هشتم: پیامبر صلی الله علیه و آله از طلب مغفرت برای پدران مشرک نهی شده اما استغفار او برای ابوطالب پس از ایمان وی بوده است. از ابن عباس نقل شده که ابوطالب به شهادتین اعتراف کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمو! سپاس خدا را که تو را هدایت فرمود. مجموعه آن آثار مشعر بر ایمان او است؛ اما به مصلحت دفاع از محمد ایمان خود را علنی نمی‌کرده است و چنان که پیش‌تر آوردیم؛ مثال این شعر ابوطالب:

«ألم تعلموا أنا وجدنا محمداً رسولاً كموسى خط فى أول الكتب»
آیا نمی‌دانید که ما محمد صلی الله علیه و آله را پیامبری مانند موسی یافتیم که در آغاز کتاب‌ها، نوشته شده است و یا در ایمان به کتاب او

۱. رک: الغدير ۸/ ۱۰-۱۲.

۲. اسنى المطالب ۱۸/

گفته: یا ایمان آورند به کتابی شگفت که بر پیامبری نازل شده همچون موسی و یا یونس.^۱

علامه امینی رحمته الله پس از ذکر هشت نکته، به تناسب بحث از آیه شصت و پنج سورة قصص، ده آیه به عنوان نمونه، مبنی بر استناد هدایت و ضلالت به خدا، و ده آیه دیگر نیز به عنوان نمونه، درباره هدایت و ضلالت به اختیار انسان بستگی دارد و این دو مطلب با هم منافاتی ندارند؛ به این کلام حکیمانه پرداخته که اسناد هدایت و ضلالت به خداوند بدان معناست که او مبدأ هستی و آفرینش است و جز او در نظام آفرینش تأثیر مستقل و ذاتی وجود ندارد و او برانگیزاننده است؛ اما نسبت آن‌ها به بشر در چارچوب مشیت خدا مبنی بر مختار بودن انسان است و در مقام مباشرت و اقدام چنان کار، انتخاب با انسان است و این دو معنا، هر دو صحیح‌اند و مشکلی پدید نمی‌آورند آنگاه بحث‌هایی روایی و تفسیری را پی‌گرفته‌اند.

داستان گودال کم‌عمق آتش

دشمنان ابوطالب درباره داستان گودال کم‌عمق آتش نیز کف زدن و سوت کشیدن‌ها دارند.

بخاری و مسلم از قول برخی آورده‌اند که عباس بن

عبدالمطلب از پیامبر ﷺ می پرسد: عموی شما [ابوطالب]، پیرامون شما را گرفته و برایتان به خشم می آمد. آیا شما سودی به او نبخشیدی؟!

پیامبر ﷺ فرمود: او در گودالی کم عمق از آتش قرار داشت که اگر من نبودم، او در درک اسفل جای می گرفت. در تعبیر دیگری از حدیث، این گونه نقل شده است: او را در میانه های آتش یافتیم و به گودالی کم عمق بیرون آوردیم. در حدیث سوم، نقل است که لیث نیز می گوید: شاید شفاعت من شامل حال او شود و در گودالی کم عمق از آتش قرار داده شود که تا قوزک پا می رسد؛ ولی مغز دماغش از آن به جوش می آید.^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می نویسد: در سندهای این روایات چه بگویم که سفیان ثوری که روایات را در هم می آمیخت و از ضعیفان و دروغگویان، حدیث نقل می کرد؛ و نیز عبدالملک بن-لخمی بن عمیر، که عمر طولانی کرد و حافظه اش تباه گشت، و احمد درباره او می گوید: او در بیان روایت، فردی ضعیف است و اشتباه می کند. ابن معین نیز می گوید: او روایات را در هم و آشفته می سازد و...^۲

۱. صحیح، بخاری ۳۳/۶-۳۴ و ۹۹/۹؛ صحیح، مسلم ۱۰۶/۱. مسند، احمد ۲۰۶/۱؛ عیون

الاثار ۱۳۲/۱ و....

۲. میزان الاعتدال ۱۵۱/۲.

افزون بر این‌ها، سند متن‌ها نیز آشفته هستند. بعضی متون مشعر بر عذاب در گودال آتش موکول به قیامت است که شفاعت سود خواهد بخشید و از برخی دیگر برمی‌آید که خروج از چنان عذابی، در همین زمان قبل از صدور حدیث بوده است.

اما ما یک سخن بیش نمی‌گوییم آن این است که حضرت شفاعتش را برای ابوطالب مربوط به شهادتین، دانسته است. چنانکه در کل موارد شفاعت چنین است و ابوطالب نیز قبل از وفات شهادتین گفته است.

بنابراین، روایت عذاب در گودال کم‌عمق با آیات و روایاتی که یاد شده منافات دارد و باید آن را به سینه دیوار زد که مخالف کتاب و سنت است. در حدیث صحیح آمده است: اگر احادیث هرچند فراوان پس از من به شما برسد، آن‌ها را به کتاب خداوند تعالی عرضه کنید، آنچه با قرآن سازگار است، بپذیرید؛ و آنچه ناسازگار است، مردود بدانید. شما فریب این را نخورید؛ چنانکه بخاری، حدیث را در کتاب خود «صحیح»، نقل کرده است و آن خورجین یاوه‌ها و انبان لغزش‌هاست.

علامه امینی رحمته الله در پایان، قصیده‌ای زیبا و پرمغز از استاد فقه، فلسفه و اخلاق، محمد حسین اصفهانی و دیگران نقل کرده و می‌نویسد: این است بزرگ بطحاء و نمونه‌هایی از

ایمان و اخلاص او «ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله»^۱ و نیز «لیستیقن الذین اوتوا الكتاب و یزاد الذین اوتوا الكتاب و المومنون» و «الذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لإخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم»^۲

مبالغه در برتری ابوبکر

۲۹. پاسخ فرشته به دشنام گوی خلیفه

مردی ابوبکر را دشنام می گفت و پیامبر ﷺ نشسته بود و تعجب می کرد و لبخند می زد. ابوبکر به آن ناسزاگو جواب داد. پیامبر به خشم آمده و ایستاد و رفت. ابوبکر خود را به پیامبر ﷺ رسانید و گفت: ای رسول خدا ﷺ، وقتی آن مرد مرا ناسزا می گفت، شما نشسته بودید، تا من جواب دادم، به خشم آمدید؟

رسول خدا ﷺ فرمود: فرشته ای جواب او را می داد تا تو ایستادی و پاسخ دادی، او رفت، من هم ایستادم. در عبارت ابوهریره آمده است:.... وقتی تو به برخی سخنان او جواب دادی، شیطان وارد شد، و من با شیطان هم نشین نمی شوم.^۳

علامه امینی رحمته الله علیه می نویسد: این حدیث، مرسل است و در

۱. حدید / ۲۷.

۲. مدثر / ۳۱؛ حشر / ۱۰.

۳. الآثار / ۲۰۸؛ مسند، احمد / ۲/ ۴۳۶.

ضعف آن وجود ابویوسف قاضی، کافی است، چون او بسیار خطا می‌کرده است. این نقل مورد نظر فلاس، ابوحفص و بخاری نیز هست. ابویوسف نماز را جزو ایمان نمی‌دانست. علاوه بر سند، متن روایت نیز آشفته است. آن مرد ابوبکر را دشنام می‌گفت، شیطان حضور نداشت، تا ابوبکر جواب داد، شیطان حضور یافته است. این سخن شگفتی است. وانگهی آیا فرشتگان مأمور پاسخ‌گویی به دشنام‌گویان مؤمنان، در حق همه آنان هستند، یا این امر تنها اختصاص به ابوبکر داشته است؟ سوم، مشرکانی که دائما رسول خدا را ناسزا می‌گفته‌اند، آیا فرشتگانی به آن‌ها پاسخ می‌گفتند؟ من به اثری برنخورده‌ام.

آری روایت شده که خداوند در آسمان هفتاد هزار فرشته دارد که ناسزاگویان ابوبکر و عمر را نفرین می‌کنند. راوی آن «مسهل» حدیث‌ساز است.^۱

۳۰. سخنرانی پیامبر ﷺ در فضیلت ابوبکر

ابوسعید خدری نقل می‌کند: پیامبر ﷺ برای مردم سخنرانی می‌کرد و فرمود: همانا خدا بنده‌ای را آزاد گذاشت که میان دنیا و آنچه در نزد اوست، یکی را برگزیند، و این بنده، آنچه را که در نزد خداست برگزید. ابوبکر گریست. ما از گریه او

۱. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۲۸۰/۵.

در شگفت شدیم، معلوم شد که مراد رسول خدا ﷺ از آن بنده‌ای که آزاد گذاشته، تا میان این جهان و آنچه در نزد خداست، یکی را برگزیند، خود رسول الله ﷺ است. ابوبکر آن را دانست. پس او [ابوبکر] داناترین ما بود. سپس رسول الله ﷺ فرمود: کسی که پیش از همه مردمان در همراهی با من و دادن مال بر من منت دارد، ابوبکر است. اگر من کسی را جز پروردگارم، برای خود خلیل و دوست بر می‌گزیدم، به یقین ابوبکر را انتخاب می‌کردم، لیکن میان ما، جز اخوت و مودت اسلامی چیزی نیست و هرگز دری باقی نماند، مگر آنکه بسته شود بجز در پسر ابی قحافه.^۱

سند این حدیث از اسماعیل بن عبدالله است که آن را روایت کرده. او شخصی کم خرد بوده است. همچنین ابن معین نیز در مورد این راوی حدیث می‌گوید: او و پدرش حدیث دزد بوده‌اند.

نسایی سخن او را غیر قابل اعتماد بر می‌شمرد و می‌گوید: او از دای‌اش، حدیث‌های عجیب و غریبی گزارش می‌کرده که احدی، آن‌ها را پی نمی‌گرفت. اسماعیل بن ابی‌اویس می‌گوید:

من برای اهل مدینه، حدیث می‌ساختم، آنگاه که آنان در امری اختلاف می‌کردند.

۱. صحیح، بخاری ۴۴۲/۵ و ۴۴/۶؛ تفسیر کبیر، رازی ۳۴۷/۲.

اما متن حدیث

بخشی از حدیث سخن خود ابوسعید است. آگاهی از رحلت نزدیک پیامبر ﷺ به ابوبکر مخصوص نبوده و همه اصحاب که سخن رسول خدا ﷺ را در حجة الوداع شنیدند، از آن مطلع بودند.

اما در مورد حسن مصاحبت و بذل مال ابوبکر، کسی را بر رسول خدا ﷺ متی نیست که خدا تعالی فرمود: «هر کس کار شایسته‌ای انجام داد برای خود کرده و هر کس بد کرده باز برای خود اوست»^۱.

«اگر نکویی کردید برای خود نکویی کرده‌اید و اگر بدی کرده‌اید باز برای خود بدی کرده‌اید»^۲.

بلکه برای رسول خدا حق که به بشریت منت نهد که آنان را به خدا فرا خوانده و هدایت و تهذیب نفوس کرده است. هر آنکه با او نیکو هم‌صحبتی کرد و او را یاری رسانید، بر خویشتن خویش خیرخواه بوده است.^۳

بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو اسلامتان را بر من منت منهدید، بلکه خدا منت می‌نهد که شما را به ایمان رهنمون گشته است. اگر از راستگویان بوده باشید. خدا بر مؤمنان منت گذاشت که در میان ایشان از خودشان رسولی برانگیخت که آیات خدا را بر آنان تلاوت کند و تزکیه‌شان

۱. فصلت / ۴۶.

۲. اسراء / ۷.

۳. حجرات / ۱۷.

فرماید و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند که پیش‌تر در گمراهی آشکاری بوده‌اند.^۱

اما موضوع خلّت و دوستی، از ساخته‌های ناشیانه حدیث‌سازان بی‌خبر از یکدیگر است، که به ضد و نقیض گویی افتاده‌اند. خدا از آنچه می‌کنند، غافل نیست. با این موضوع، آیا از مصادیق گزافه‌گویی نیست که نووی گفته است: علما اتفاق نظر دارند که صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از قرآن عزیز، «صحیح» بخاری و «صحیح» مسلم است!

۳۱. امیر مؤمنان خلیفه را ستایش می‌کند.

ابن جوزی از طریق حسن نقل می‌کند: وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا می‌رفت، ما نگریستیم و دیدیم که پیامبر ابوبکر را برای پیش‌نمازی برگزید. امیرمؤمنان فرمود: ما نیز در امر دنیای خویش آن را پسندیدیم که رسول‌الله ﷺ برای دین ما پسندیده پس ابوبکر را جلوانداختیم.^۲

علامه امینی رحمته الله علیه پس از ذکر سه مورد در گزارش این حدیث، می‌نویسد: گزارشگران در نقل حدیث با دروغ‌های آشکار، چه قدر جرأت و جسارت دارند، و چه اندازه ناآگاهان بیچاره این امت را فریب داده و با آن دروغ‌ها به اشتباه می‌اندازند.

۱. آل عمران / ۱۶۴.

۲. صفة الصفوة، ابن جوزی ۹۷/۴؛ الریاض النضرة ۱/۱۵۰.

وگر نه صاحب نظران، نیک می دانند که بسیار فرق است میان این دروغ ها و روایت های ساختگی و آنچه حافظان حدیث معتبر نقل کرده اند، تا فاطمه علیها السلام زنده بود، علی علیه السلام در میان مردم وجهه، اعتبار و احترامی داشت؛ چون فاطمه علیها السلام پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله بود. اما پس از وفات او، آن حرمت و اعتبار از بین رفت و علی علیه السلام برای پرهیز از اختلاف گام پیش نهاد و بیعت کرد. آنگاه علامه امینی رحمته الله سی و هفت حدیث از شماره سی و دو تا شصت و هفت، از احادیث گسسته و سندهای ناپیوسته، منسوب به امیرمؤمنان علیه السلام در بیان برتری ابوبکر نقل کرده است که جعل و ساختگی بودن آنها هویدا است.

برای مثال: اولین کسی که از امت وارد بهشت می شوند، ابوبکر و عمر می باشند و من و معاویه برای پس دادن حساب نگاه داشته شده ایم. این ها دروغ هایی تیره و برخاسته از کین و پرده هایی از فریب کاری و دجال بازی است که همچون تار عنکبوت به هم تنیده شده و کسانی که باید امانت دار احادیث نبوی باشند، تن به خیانت داده و آنها را به علی علیه السلام نسبت داده اند. به راستی که چه سخنان زشت و سخیفی گویند.

۶۷. شب غار و خلیفه در مغار

از انس بن مالک نقل می کنند که شب رفتن به غار فرا رسید. ابوبکر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بگذارید من پیش از شما

وارد شوم تا اگر ماری یا گزنده‌ای باشد، قبل از شما به من آسیب رساند.

پیامبر ﷺ فرمود: وارد شو. ابوبکر وارد شد. دستش را همه‌جا می‌کشید و هرگاه سوراخی می‌دید بخشی از جامه‌اش را پاره می‌کرد و آن سوراخ را پر می‌کرد. تا آنجا که همه جامه‌اش مصرف شد. تنها سوراخی ماند که پاشنه‌اش را در آن فرو برد و آن را هم پوشاند. سپس رسول‌الله ﷺ وارد شد. صبح شد و پیامبر ﷺ پرسید: ای ابوبکر پس جامه‌ات کو؟ او پیامبر را از آنچه کرده بود خبر داد. پیامبر ﷺ دست‌هایش را برای دعا بلند کرد و گفت: خدایا! ابوبکر را در قیامت هم‌رتبه من قرار بده.

خدا وحی فرمود: البته، و خدا این دعا را مستجاب کرد. در روایت حسن بصری: ابوبکر پیش از رسول‌الله ﷺ داخل شد و غار را بررسی کرد تا درنده‌ای یا گزنده‌ای نباشد و خود را سپر رسول‌الله ﷺ قرار داد.

در روایت سوم: ابوبکر هر سوراخی را در غار می‌دید انگشت در آن فرو می‌برد تا یک روزنه بزرگی که پایش را تا ران در آن فرو برد. پس گفت: یا رسول‌الله جایتان را آماده کردم بفرمایید.

ابوبکر آن شب را خیلی بد گذراند که افعی او را گزید. و بدنش آماس (ورم) کرده بود. پیامبر ﷺ پرسید: ای ابوبکر تو را چه شده؟ گفت: ای رسول‌خدا، افعی. پیامبر ﷺ فرمود:

پس چرا مرا آگاه نساختی؟ گفت ترسیدم کارها را تباه کرده باشم. پیامبر ﷺ دست خویش را بر بدن ابوبکر گذراند، آثار رفع گردید. گویا گره‌ای بود که گشوده شد و نشاط باز آمد. در روایت چهارم، عمر می‌گوید: در غار سوراخ‌ها بود و در آن‌ها مارها و افعی‌ها. ابوبکر ترسید گزندی به رسول الله ﷺ برسد. با پای خویش آن سوراخ را گرفت. آن مارها و افعی‌ها ابوبکر را نیش می‌زدند و اشک از چشمان ابوبکر سرازیر بود. پیامبر ﷺ فرمود: غمگین مباش، خدا با ما است، و خدا سکنیه که همان آرامش و اطمینان باشد بر او (ابوبکر) نازل فرمود.^۱ علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: هر انسان پژوهشگر می‌تواند درباره این روایت، نظر دهد:

اول اینکه روایت سند پیوسته ندارد و حاکم در «مستدرک» عمده عیب و ایراد آن را، مرسل بودن و فقدان زنجیره پیوسته می‌داند. ابن کثیر هم آن را ضعیف دانسته است.

دوم، اصول حدیثی کهن در قرن‌های نخست از چنین روایاتی خالی است و در نزد حاکم بخش نخست حدیث صحیح است؛ ولیکن فقرات بعد، به ظاهر در قرن چهارم افزوده شده است. افزون بر این‌ها، متن نیز، فاقد مطلب معقول بوده که از پریشانی آن حکایت دارد.

۱. حلیۃ الاولیاء، ابونعیم ۲۲/۱؛ سیره، ابن هشام ۹۸/۲؛ تاریخ، ابن کثیر ۱۷۹/۳؛ الریاض النضرۃ

۶۸. شیطان به شکل ابوبکر در نمی‌آید

حذیفه از قول رسول خدا ﷺ نقل می‌کند: هر کس مرا در خواب ببیند، خود مرا دیده است؛ چرا که شیطان به صورت من در نیاید، و هر کس ابوبکر صدیق را در رؤیا ببیند، خود او را دیده است که شیطان به شکل او نیز در نمی‌آید.^۱

علامه امینی رحمه الله می‌نویسد: خدمتکاران مکتب خلافت، هیچ خصوصیتی را برای پیامبران، آن انسان‌های نمونه و پاک، باقی نگذاشتند، مگر آنکه آن‌ها را به مردمان عادی هم نسبت دادند.

این روایت نیز از آن جمله است.

سیوطی این ویژگی را از ویژگی‌های پیامبر ﷺ بر شمرده است؛ اما خطیب را این دروغ، خوش آمده که در قرن پنجم این گونه روایت کرده است. وای بر آن‌ها از آنچه به دستان خود نوشتند، و وای بر کسبی که پیشه خود ساختند.^۲

۶۹. ابوبکر هرگز پیامبر ﷺ را اندوهگین نساخت

رسول خدا ﷺ آن هنگام که از حجه الوداع بازگشت، بر منبر بالا رفت و فرمود: ای مردم! ابوبکر هرگز مرا اندوهگین نکرد. این را برای او بشناسید.^۳

۱. بغية الوعاة، سیوطی ۱۴۴/۵؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۳۳۴/۸.

۲. بقره / ۷۹.

۳. الرياض النضرة ۱/۲۷؛ الاصابة ۲/۹۰.

ابن منده می گوید: حدیث عجیبی است و ما آن را فقط از طریق خالد بن عمرو اموی شناخته ایم. ابن حجر نیز می گوید: روایت های خالد رها و سست است.^۱ او دروغگو و کارش دروغ سازی بوده است. احمد حنبل نیز می گوید: حدیث های او همگی ساختگی است.

این سخنان را که شنیدید آن وقت ببینید محب طبری از چنین شخصی با حذف اسناد چنین گزارش می کند و به خورد مردم می دهد. برخی هم به دنبال او گام برداشته و به اغفال و جنایت تحریف پرداخته اند و می پندارند که کار نیکویی انجام می دهند.

۷۰. آیاتی درباره ابوبکر

عبیدی مالکی می نویسد: مراد از کلمه «الم» ابتدای سوره بقره، الف ابوبکر و لام الله و میم محمد است.

بغوی می گوید: مقصود از آیه «وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَىٰ»: از کسی پیروی کن که به سوی من باز گردد، ابوبکر است. مفسران نیز درباره آیه شریفه «لَا يَأْتِلُ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ

۱. تهذیب التهذیب ۱۰۹/۳

۲. لقمان ۱۵/.

السعة^۱: آنان که گشایشی در کارشان است، نباید قسم بخورند؛ در مورد ابوبکر می‌دانند. شیخ محمد زین العابدین می‌گوید: برای صدیق سیصد و شصت، تخت هست و بر روی هر تخت، هزار پوشش نفیس به ارزش هزار دینار، وجود دارد.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: سخن درباره برتری‌های ابوبکر را به پایان می‌بریم. اما به میزان ثروت و دارایی‌های او نظری می‌افکنیم.

افسانه ثروت ابوبکر

عایشه به نقل از نسایی می‌گوید: من در جاهلیت به دارایی فراوان پدرم، که هزار هزار اوقیه بود، می‌نازیدم. من برای او سیصد و شصت میز در خانه‌اش چیدم و بر روی هر کدام روپوشی گرانبه‌ایم به ارزش یک هزار دینار می‌انداختم. و شما می‌دانید که این همه تجمل و ثروت چه لوازمی باید داشته باشد. اول، عایشه، چهار یا پنج سال پس از مبعث به دنیا آمده و این نازش در عهد اسلام بوده و یا در عصر جاهلی که مردم چه شهرنشین و چه اعرابی، گرفتار فقر و فلاکت بودند؟

دوم، ابوبکر آن همه ثروت را از کدام حرفه، صنعت و یا ملک و باغ و بستان به چنگ آورده درحالی‌که صدیقه طاهره

۱. نور/ ۲۲.

۲. عمدة التحقیق، مالکی/ ۱۳۴.

در سخنرانی‌اش خطاب به ابوبکر و کسان او فرمود: شما مردمی بودید که آب تیره و بدبو می‌نوشیدید و خوراکتان برگ‌های درختان بود. خوار و زبون بودید و خدا به وسیلهٔ رسولش شما را نجات بخشید.^۱ به گفتهٔ ماوردی، روزی پیامبر ﷺ وارد مسجد شد. ابوبکر و عمر را در آنجا یافت و پرسید چرا در این موقع بیرون آمده‌اید؟ گفتند: از گرسنگی. رسول خدا ﷺ فرمود: مرا هم گرسنگی بیرون آورد.^۲

سوم، ابوقحافه با آن همه مال و دارایی پسرش، چطور آهی در بساط نداشته تا برای جیره‌ای برای عبدالله بن جزعان مزدوری کند با فریاد خود مردم را سر سفرهٔ او بخواند. در صفحهٔ ۸۸ تعلیقه «مسامرة الاوائل» آمده که ابوقحانه پدر صدیق، جارچی آن میهمانی بود.

چهارم، عایشه چطور آن همه مال و دارایی (سیصد و شصت تخت و لوازم آن) را در یک غرفه از اتاق‌های ابوبکر می‌گسترده؟! چه کافی بوده آن برای رسوایی افسانه سازها، آیا حیا نکرده‌اند؟!

پنجم، چطور تاریخ‌نگاران از وجود آن همه ثروت، تا عصر عبیدی مالکی، خبری نداده‌اند و پس از قرن‌ها او آمده رازها را برملا ساخته است؟ و چندین سؤال که موجب ملال

۱. بلاغات النساء / ۱۳؛ اعلام النساء، کحاله ۱۱۷/۴.

۲. اعلام

و طولانی شدن بحث می‌شود و علامه در مقایسه حدیث‌های صحیح در شأن علی علیه السلام با این افسانه‌ها و بازی با آیات قرآنی، مطالبی فراوان دارد.^۱

غلبه در برتری‌های عمر

پیش‌تر نیز تحت عنوان «روحیات، فقه، دانش و گام‌های گسترده عملی عمر»، بحث‌هایی داشتیم. اینک در زمینه برتری‌های زاییده همان گزافه‌گویی‌ها از روزگار نخست تا انتقال خلافت از خلیفه اول به وی و تا آخر که بدان وسیله زیسته است، مطالبی می‌آوریم.

عمر، روزگاری در کوه‌های پیرامون مکه، شتر می‌چرانید و چون کار می‌کرد، او را می‌ترسانید. و مورد رنج و تعب قرار می‌گرفت و اگر کوتاهی می‌کرد کتک می‌خورد.^۲

در مدت زمانی نیز، همراه پدرش خطاب، بارهیزم بر سر خود می‌گذاشت، درحالی‌که جامه هر دو، پشمینه‌ای خط خط و کوتاه بود که از شانه تا بازو را می‌پوشانید و به ساق و قدم نمی‌رسید.^۳

مدت زمانی هم، عصا به دست در بازار عکاظ کودکان را می‌پراکند و آن روز به وی «عمیر»، به معنای عمر کوچک، می‌گفتند.^۴

۱. رک: الغدير ۴۹/۸-۵۹.

۲. الاستيعاب ۴۲۸/۲؛ الرياض النضرة ۵۰/۳؛ تاريخ ابي الفداء ۱۶۵/۱.

۳. العقد الفريد، ۹۱/۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد ۵۸/۱؛ الناطق، زمخشری ۴۸/۲.

۴. الاصابة ۲۹/۴؛ الفتوحات الاسلامية ۴۲۳/۲.

پس از اسلام حرفه دلالی و واسطه‌گری داشت و همین کار اشتغال در بازار، او را از آموزش کتاب و سنت باز می‌داشت. در روزگاری هم در بقیع به فروش اسباب و ادوات دباغی می‌پرداخت.^۱

ابن مسعود نقل می‌کند: اما برتری‌های عمر که به دست غالیان گزافه‌گو بافته شده است:

۱. **سخنانی در دانش عمر:** اگر دانش همه قبایل عرب در یک کفه ترازو و دانش عمر را در یک کفه دیگر بگذارند، کفه عمر سنگین‌تر است،^۲ و روایت‌های دیگر. شما با آگاهی از تاریخ خوب می‌دانید که این سخنان گزاف و با آن معلومات شگفت عمر که در گذشته آوردیم، سازگاری ندارد.

۲. **عمر قاری‌ترین و فقیه‌ترین صحابه:** از قول رسول‌خدا ﷺ نقل می‌کنند من مأموریت داشتم عمر را قرائت آموزم^۳ عمر، داناترین ما به کتاب خدا و فقیه‌ترین در دین خدا بوده است.^۴ علامه امینی رحمه الله چهارده نمونه از آنچه می‌تواند میزان فقاقت و امتیاز او در قرائت باشد، آورده است.^۵

۱. سیره عمر، ابن‌الجوزی / ۶

۲. مستدرک، حاکم ۸۶/۳.

۳. نوادر الاصول، حکیم ترمذی ۵۸/

۴. الریاضی النضرة، طبری ۸/۲.

۵. رک: الغدير ۶۳/۸ و ۱۹۶/۶ و ۱۹۱.

از جمله آنکه، اگر شخص جنب، آب نیابد، نماز نخواند، یا سنگسار زنی که ۶ ماه پس از شوهر کردن زاییده بود؛ جلوگیری از مهریه‌های سنگین؛ ... که در فضل و دانش خلیفه، مفصل به آن‌ها پرداخته و بحث شده است.

۳. شیطان از عمر می‌ترسد و می‌گریزد: بریده می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ از جنگی باز می‌گشت، کنیزی سیاه‌پوست نزد ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ من نذر کرده بودم اگر شما به شایستگی برگردید جلوی شما طبل و موسیقی بنوازم. پیامبر ﷺ فرمود: اگر نذر کرده‌ای بزن و گرنه نه.

آن کنیز شروع به نواختن کرد. ابوبکر وارد شد، باز او مشغول نواختن بود. علی آمد، باز می‌نواخت. عثمان رسید و او همچنان طبل می‌نواخت. آنگاه عمر وارد شد. آن کنیز طبل را بر زمین انداخت و بر روی آن نشست. رسول خدا ﷺ فرمود: ای عمر! شیطان از تو می‌ترسد. من نشسته بودم، آن کنیز طبل می‌زد، سپس علی نزد من آمد، باز او طبل می‌زد؛ و بعد عثمان رسید باز او می‌زد؛ تا تو وارد شدی، او طبل را انداخت.

به نقلی دیگر: در حضور رسول خدا ﷺ طبل زده می‌شد. ابوبکر وارد شد، رسول الله ﷺ جلوی نواختن طبل را نگرفت، تا عمر رسید، آنگاه رسول خدا ﷺ صدای پای او را

شنید و جلوی نواختن طبل را گرفت. آن دو (ابوبکر عمر) رفتند. عایشه گفت: چطور شد؟ ای رسول خدا! آن، حلال بود وقتی عمر آمد، حرام گردید؟ پیامبر ﷺ فرمود: همه مردم، از آن در گشایش نیستند.^۱

در روایتی دیگر از قول عایشه نقل است که سر و صدایی شنیده شد. رسول خدا ﷺ ایستاد. زنان حبشی می‌رقصیدند و بچه‌ها پیرامون آن‌ها را گرفته بودند. پیامبر ﷺ فرمود: عایشه بیا تماشا کن. آمدم، چانه‌ام بر دوش رسول خدا ﷺ گذاشتم و نگریستم. پیامبر ﷺ فرمود: سیر شدی؟ گفتم نه، تا بینم چقدر مرا دوست می‌دارد. عمر آمد و مردم از پیرامون آن زنان حبشی پراکنده شدند.^۲ در نقلی دیگر، عمر مشتی سنگریزه برداشت و به طرف آن‌ها پرتاب کرد. پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر! آزادشان بگذار.^۳

در روایت دیگر: پیامبر ﷺ وارد خانه عایشه شد، دید دو کنیز طبل می‌نوازند و آواز می‌خوانند، مانع نشد. عمر بن خطاب به خشم آمد و گفت در خانه رسول خدا ﷺ ساز اهریمنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر آن دو کنیز را واگذار که برای هر قومی، شادی و عیدی هست.^۴

۱. مسند، احمد ۵/۳۵۳.

۲. صحیح، ترمذی ۲/۲۹۴.

۳. مسند، طیبی ۴/۲۰۴.

۴. اللّع ۴/۲۷۴.

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: نیازی نداریم در سند این حدیث‌ها، بحث کنیم که رسوایی متن آن‌ها برای آن‌ها کافی است. هرچند برخی درصدد تصحیح سلسله روات آن برآمده‌اند یا شاعر سرزمین نیل در قصیده عمریه‌اش به این برتری عمر می‌نازد. بیچاره‌ها برای اثبات برتری موهوم برای خلیفه، قداست پیامبر گرامی را زیر سؤال برده‌اند و در عین حال خلیفه را بر او مقدم داشته‌اند. علامه امینی رحمته الله سپس از کتاب‌های معتبر اهل سنت، حدود هفده حدیث درباره غنا و موسیقی آورده است.

در حدیث ابوامامه آمده است: کنیزان خنیاگر و آوازه‌خوان را بفروشید و نخرید و به آن‌ها موسیقی نیاموزید که در داد و ستد آن‌ها خیری نیست، بهایی که پرداخت می‌شود، حرام است. آیه «و من الناس من یشری لهو الحدیث»^۱: در این خصوص نازل شده است. علامه امینی رحمته الله سپس روایاتی در تفسیر آیاتی درباره غنا و موسیقی یاد کرده است.

آیا با وجود این نصوص آیات و روایات در نکوهش غنا ساز و آواز، معقول است که به پیامبر اکرم با آن قداست و پاکی چنان نسبت‌هایی داد که حدیث‌سازان دین به دنیا فروش، ما را در برابر دشمنان، سرافکنده کرده‌اند.

نظر عمر درباره آوازخوانی

از آنچه آورده شده، جای تعجب است که علمای دربار اموی در ذکر برتری‌های خلیفه خواسته‌اند مقام مقدس پیامبر بزرگ خدا را پایین آورند.

اما از دیگر سوی، مطالبی در علاقه خلیفه دوم به موسیقی و آوازخوانی نقل شده است، از آن جمله:

خوات بن جبیر صحابی نقل می‌کند، در کاروانی برای حج با عمر همسفر شدم. در میان مردم، ابوعبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف نیز حضور داشتند. قومی گفتند از شعر خدا و برای ما آوازخوانی کن. عمر گفت: ای اباعبدالرحمن بگذارید یکی از دخترکان از سویدای دل برای ما بخواند. خوات گفت تا سپیده دم برایشان آوازخوانی کردم تا عمر گفت بس کن که سحر شد، و چندین جریان دیگر که علامه امینی رحمته الله در الغدير آورده است.^۱

غنا و موسیقی در قرآن کریم

شأن نزول آیه شریفه «و من الناس من یشرى لهو الحدیث»^۲، در مورد موسیقی است.

از ابن مسعود درباره این آیه سؤال شد، او در پاسخ سه بار تکرار کرد: قسم به خدایی که جز او معبودی نیست، مراد آیه،

۱. رک: الغدير ۷۸/۸-۸۰.

۲. لقمان / ۶.

غنا و موسیقی است. از جابر نیز، نظیر آن نقل است که او گفت: مراد آوازخوانی و گوش دادن به آن است و مقصود از خرید آن، عوض کردن آن است چنان که در آیه «اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی»^۱ چنین است و مراد جابه‌جا کردن ضلالت با هدایت و عوض کردن آن‌ها با یکدیگر است.

برخی نیز گفته‌اند، خرید لهو‌الحديث، دوست داشتن آن است. چنان که گوش فرا دادن به آن، مانند خرید آن است...^۲

موسیقی و فنی‌گری در چهار مذهب

پیشوای حنفی‌ها موسیقی را حرام می‌داند و گوش دادن به آن را گناه می‌شمارد.

امام مالکی‌ها از موسیقی و شنیدن آن نهی می‌کرده است. از مالک پرسیدند، غنا و آوازخوانی چطور است؟ در پاسخ گفت: آیا موسیقی در ردیف حق قرار دارد؟ از جمعی از حنبلی‌ها هم حرمت موسیقی نقل شده است. احمد نیز می‌گوید: موسیقی در دل نفاق می‌رویاند. یاران شافعی نیز از تحریم حکایت کرده‌اند.

علامه امینی رحمته‌الله می‌نویسد: پس از یادکرد نظر پیشوایان چهار مذهب، احادیثی در تحریم، فسق و گناه بودن غنا و خنی‌گری، آورده، سپس ادامه می‌دهد، آیا معقول است: کاری

۱. بقره/۱۶.

۲. رک: تفسیر جامع البیان، طبری ۳۹/۲۱-۴۰.

حرام و گناه که مروّت و عصمت را از بین می‌برد به پیامبر بزرگوار، نسبت داده شود. این کدام شیطان است که از عمر می‌ترسد، لیکن از رسول الله ﷺ واهمه‌ای ندارد؟ این، چگونه پیامبری است که در جلوی او رقاصه‌ها می‌رقصند و خنیاگران می‌نوازند و او می‌شنود؟ چگونه در خانه پیامبر نوازندگی می‌شود و او لب به اعتراض نمی‌گشاید، اما عمر به خشم می‌آید و اعتراض کرده و بگوید آیا ساز و آواز در خانه پیامبر رواست؟! آیا شما تعجب نمی‌کنید حبشی‌ها در مسجد شریف مدینه دف می‌زنند و بر طبل می‌کوبند، و او (پیامبر) و همسرش می‌نگرند، و عمر که آن‌ها را باز می‌دارد، می‌گوید: ای عمر، کاری نداشته باش! آیا مسجد در نزد رسول خدا ﷺ آن قدر بی‌حرمت شده که اجازه دهد، چنان کارهایی در آنجا رخ دهد؟ جایی که حتی کارهای مباحی مانند معرفی گمشده‌ها، در آن روا نباشد. وانگهی نذر کار حرام، باطل است و نذر به‌طور اصولی باید دارای رجحان باشد. سپس علامه روایاتی را درمورد شرایط نذر آورده است.

چهار کرامت برای عمر

اول: چون مصر گشوده شد مردم نزد عمرو عاص آمدند و گفتند: رود نیل، شیوه‌ای دارد و جز به آن، جریان پیدا نمی‌کند. پرسید آن چیست؟ گفتند: آن‌گاه که سیزده شب از این ماه «بؤنه» (از

ماه‌های غیر عربی) بگذرد، دوشیزه‌ای را که در میان خانواده بزرگ شده بعد از راضی کردن پدرش می‌آوریم و براندام او جامه‌های فاخر می‌پوشانیم و آن‌گاه او را در نیل می‌اندازیم. عمروعاص گفت: چنین کاری در اسلام روا نیست. آیین اسلام آن شیوه‌ها را از میان برده است.

مردم آن سه ماه را ماندند رود نیل نه کم و نه زیاد شد و جریان نداشت. عمروعاص، نامه‌ای به خلیفه نوشت و او پاسخ داد: تو کار درستی کرده‌ای؛ اسلام چنان شیوه‌ها را از بین برده است. من در درون نامه کارتی می‌فرستم، آن را به رود نیل بباندا. در آن چنین آمده بود: از عبدالله عمر امیرمؤمنان به رود نیل مصر؛ اما بعد، اگر تو از پیش خود جریان داری، جاری مباش و اگر خدای یگانه غالب، جاری سازنده تو است، از خدای واحد قهار مسئلت می‌کنیم که تو را همچنان روان سازد.

آن کارت را به رود نیل انداختند، روز صلیب خدای تعالی یک شبه شانزده ذراع، آن را روان گردانید و بدین ترتیب آن شیوه از اهل مصر تاکنون برداشته شده است.^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: تنها راوی این داستان عبدالله بن صالح مصری است که به شهادت علمای اهل سنت،

۱. رک: فتوح الشام، واقدی ۴۴/۲.

شهره به دروغ‌پردازی است.^{۲۱}

دوم: زلزله‌ای در مدینه رخ داد. عمر چوب‌دستی خود را بر زمین زد و گفت به اذن خدا از حرکت باز ایست، و آن ایستاد و پس از آن در مدینه، دیگر زلزله‌ای رخ ندارد.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: این ماجرا را با هیچ سند پیوسته یا گسسته‌ای در میان وقایع اتفاق‌های عصر عمر نمی‌یابیم. البته اینکه می‌نویسد دیگری زلزله‌ای رخ نداده، چنین نبوده، چنان که در سال ۵۱۵ زمین لرزه‌ای سخت به وقوع پیوست.

سوم: در برخی از خانه‌های مدینه آتش‌سوزی شد. عمر بر قطعه‌ای پارچه نوشت: ای آتش به اذن خدا ساکن باش، آن را به آتش انداختند و در همان لحظه، خاموش شد.^۳

چهارم: در زمان خلافت عمر به سال بیستم هجرت، زلزله‌ای در مدینه رخ داد. امیر، نيزه‌اش را بر زمین زد و گفت: ای زمین آرام باش. آیا من در بستر تو دادگری نمی‌کنم؟ زمین آرام گشت.^۴

۱. محاضرة الاوائل، سکتواری ۱۶۸/.

۲. تفسیر، رازی ۴۷۸/۵.

۳. همان ۸۸/۲۱.

۴. سيرة عمر، ابن جوزی / ۱۵۰.

۵. عمر، امیرمؤمنان خوانده می‌شود (لقب امیرالمؤمنین برای عمر) از عایشه پرسیدند: عمر فاروق را چه کسی، امیرالمؤمنین، خواند؟ او گفت: رسول خدا ﷺ.^۱

داستان‌سرا را خوش آمده که بر رسول خدا ﷺ و به همسر او دروغ ببندد تا با ساختن یک برتری برای عمر، شنونده‌هایش را راضی گرداند. غافل از آنکه تاریخ او را رسوا می‌سازد.

۶. افسانه‌ای دیگر

عمر بن خطاب به کارگزار خود در عراق نامه نوشت تا دو مرد زیرک و چابک نزد او بفرستد تا دربارهٔ عراق از آن‌ها سؤالاتی کند. او لبید و عدی را فرستاد. وقتی به مدینه رسیدند، در آستانهٔ مسجد پیاده شدند. عمرو بن عاص را دیدند و به او گفتند: از امیرالمؤمنین اجازه بگیر. عمرو بن عاص گفت شما اسم او را درست گفتید، او امیر است و ما مؤمنان. عمرو به سرعت وارد شد و گفت درود بر شما ای امیرالمؤمنین. عمر گفت: ای پسر عاص تو را چه شده با این نام و عنوان. پروردگار من می‌داند تو باید از عهدهٔ این کار بریایی. عمرو گفت: لبید و عدی چنین نامی را مطرح کردند و شما امیر و ما هم مؤمنان هستیم و از آن روز در نامه‌ها چنان آمد و پیش‌تر، ابوبکر خلیفهٔ رسول‌الله می‌نوشت و بعد عمر، خلیفهٔ رسول‌الله

نوشت و دیدند با آمدن هر خلیفه بعدی، عنوان طولانی می‌شد و چنان پسندیدند که امیرالمؤمنین بنویسند.^۱

پس از این نقل‌ها به صراحت می‌گویند که لقب «امیرالمؤمنین» را رسول خدا به عمر نداده و حتی او در آغاز امر، تأمل داشته و بالاخره درباره آن نظر داده است.

حقیقت آن است که رسول خدا ﷺ عنوان «امیرالمؤمنین» را به علی بن ابی طالب داده و او را با آن نام خوانده است. رسول خدا ﷺ فرمود: ای انس برای وضوی من آبی بیاور و آن گاه دوگانه‌ای به جا آورد و فرمود: ای انس اولین کسی که از این در وارد می‌شود، او امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پیشوای روی سفیدان و خاتم اوصیاء است. انس گوید من با خود گفتم کاش چنین شخصی از انصار باشد و این را در دل نگاه داشتم.

علی علیه السلام آمد. پیامبر ﷺ پرسید: کیست ای انس! گفتم: علی علیه السلام است. پیامبر ﷺ با شادی برخاست و علی علیه السلام را بغل کرد و عرق صورتش را با صورت علی علیه السلام می‌سترد و عرق علی علیه السلام را نیز با صورت خود. علی علیه السلام گفت ای رسول خدا دیدم با من طوری رفتار کردید که پیش تر نکرده بودید؟ پیامبر ﷺ فرمود: چرا نکنم که تو دین مرا ادا می‌کنی و صدای مرا به گوش مردم می‌رسانی و پس از من. موارد اختلاف را

۱. تاریخ، الخلفاء / ۹۴؛ تاریخ طبری ۲۲/۵.

برایشان بیان می‌کنی.^۱

به نقلی دیگر: پیامبر ﷺ در خانه، سرش در دامن دحیه‌بن خلیفه کلبی بود که علی علیه السلام وارد شد و گفت: درود بر شما، رسول الله ﷺ چگونه صبح کرده است؟ دحیه گفت: ای برادر، رسول خدا به خیر و خوشی صبح کرده است.

علی علیه السلام فرمود: خدا از سوی ما اهل بیت به تو پاداش نیکو دهد. دحیه گفت: من شما را دوست می‌دارم و ستایشی برای شما به ارمغان دارم: تو امیرالمؤمنین و پیشوای سفید و درخشان پیشانیان هستی. در این وقت سر پیامبر ﷺ در دامن خویش نهاد، پیامبر پرسید: آن صحبت‌های آهسته چه بود؟ علی علیه السلام گفتمان خود را به دحیه باز گفت: پیامبر ﷺ فرمود: ای علی او دحیه نبود، جبرئیل بود که تو را با نامی که خدا تو را نامیده است، نامید.^۲

علامه امینی رحمه الله احادیث دیگری هم مضمون و مؤید، از منابع مختلف آورده و در پایان می‌نویسد: حقیقت در عنوان «امیرالمؤمنین» همین است؛ لیکن آن جماعت حدیث‌ساز در برابر برتری‌های ذاتی علی علیه السلام از رهگذر غلو و گزافه، درباره خلیفگان، برتری‌هایی به شکل داستان، تراشیده‌اند.

۱. حلیه الاولیاء ۶۳/۱

۲. ابن مردویه، حافظ ابوالعلا حسن، طبرانی و....

۷. عمر، باطل را دوست نمی‌دارد

اسودبن سریع نقل می‌کند: نزد پیامبر ﷺ آمدم، گفتم: پروردگارم و شما را با ستایش و ثنا، ستوده‌ام. فرمود: همانا پروردگار تو عزوجل ستایش را دوست می‌دارد شروع کردم آن را می‌خواندم مردی بلند بالا و موی سرانداک، اجازه ورود خواست. رسول‌الله ﷺ به من فرمود: ساکت باش. او کمی صحبت کرد و سپس بیرون رفت.

من خواندن را ادامه دادم. آن مرد باز آمد و پیامبر ﷺ مرا فرمان به سکوت داد. آن مرد حرف زد و بعد رفت. سپس پیامبر ﷺ دو یا سه بار این کار را کرد و من گفتم یا رسول‌الله ﷺ این کیست که مرا برای او فرمان سکوت دادی؟ پیامبر ﷺ فرمود: این عمر است، مردی است که باطل را دوست ندارد. در روایت دیگر در دنباله حدیث گفت: به خدا سوگند وقتی گفته شد عمر بن خطاب است، او اگر سخنان مرا می‌شنید پای مرا می‌گرفت و تا بقیع مرا می‌کشید و بیرون می‌کرد.

علّامه امینی رحمته الله مانند این روایت را به چند طریق آورده است.

سپس در ادامه می‌نویسد: آیا اینان دانسته و آگاهانه چنین یاوه‌هایی بافته‌اند؟ یا از روی شیفتگی و علاقه‌مندی به خلیفه، این گونه به غلوپردازی و گزافه‌گویی کشانده شده‌اند؟ تا

جایی که زشتی سخن خود را نفهمیده‌اند و چشم و دلشان نابینا گشته است.

آیا تصور نکرده‌اند، ممکن است کسی بپرسد آن چه ستایش و ثنایی بوده که رسول الله ﷺ به آن‌ها گوش می‌داده، اما عمر را به خشم می‌آورده است؟ اگر نمی‌دانند مصیبتی است و اگر می‌دانند مصیبت بزرگ‌تر است.^۱

۸. فرشتگان با عمر بن خطاب سخن می‌گویند

بخاری از قول ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: میان پیشینیان از بنی‌اسرائیل، مردانی بودند که فرشتگان با آن‌ها حرف می‌زدند؛ هرچند که پیامبر نبوده‌اند. اگر کسی در میان امت من چنین باشد، او عمر است.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: هدف فرشتگان از سخن گفتن با او مشخص نیست، تا فضیلتی برای او محسوب شود. آیا فرشتگان با او انس داشته‌اند، یا اینکه به او آموزش می‌داده‌اند تا خطا نکند و او را از اشتباهات برگرداند و یا دست خالی نباشد که در مشکلات علمی نماند و خلاف شریعت حکم ندهد.^۳

۱. حلیۃ الاولیاء ۴۶/۲.

۲. صحیح، بخاری؛ المناقب عمر. از ابی هریره؛ رک: الغدير ۴۶/۵-۴۲.

۳. رک: الغدير ۵۳/۶.

۹. کاغذی در کفن عمر

حسن و حسین بر عمرین خطاب وارد شدند. او مشغول بود، تا متوجه شد برپاخاست و آنان را بوسید و به هر یک هزار درهم داد. آن دو برگشتند و به پدرشان گزارش دادند. علی علیه السلام فرمود: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عمر در دنیا نور اسلام است و در بهشت چراغ اهل بهشت است. آن دو برگشتند و حدیث را به وی بازگفتند. عمر کاغذ و قلم خواست و نوشت: دو سرور بهشتیان از پدرشان به من حدیث کردند که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین و چنان فرمود: و وصیت کرد آن را در کفن وی بگذار و چنان شد. فردای آن روز دیدند آن کاغذ روی قبر است؛ درحالی که بر روی آن نوشته شده است. حسن و حسین راست گفتند، و راست فرمود: رسول خدا.

علّامه امینی رحمته الله علیه در جواب می نویسد: این قصه خیالی و خرافی در حدی است که ابن جوزی آن را از احادیث ساختگی دانسته و سیوطی در تحذیر الخواص به آن اشارت دارد.^۱ خانه گزافی گویی ویران باد که چگونه صفحه تاریخ را تیره و تار و چهره فقها و مؤمنان را زشت کرده اند.

۱۰. زبان و قلب عمر

ابوهریره نقل می کند: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: همانا خدا، حق را

بر زبان و قلب عمر قرار داد.^۱

علامه امینی رحمته الله می نویسد: ما از قلب آن مرد اطلاع نداریم و آن اسرار را جز خدا نمی داند. چرا، گاهی آنچه بر زبان جاری می شود از آنچه در دل است، خبر می دهد و اگر شما خواستید از امام احمد حنبل پرسید: در آن زمان که عمر با آن کلام رکیک و سخن غلیظ با رسول الله صلی الله علیه و آله روبه رو شد و او دوات و کاغذ خواست تا چیزی بنویسد، تا مسلمانان پس از او گمراه نشوند و عمر مانع شد و آن سخنان را گفت که مقام پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حرف ها پاک بوده و دردی بر او غلبه نیافته و هر سخنی از رهگذر وحی بوده که بر زبانش جاری می شده است. آنگاه آن سخن گزنده را حق رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت.

یا در آن یکصد مسئله نمونه دانش عمر که در جلد ششم الغدير آوردیم، حق بر زبان عمر جاری بوده اضافه بر این، راوی حدیث نوح بن میمون در سند این روایت، ضعیف است و ابن حبان او را خطا کار می داند.^۲

۱۱. رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله درباره دانش عمر

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: در خواب بودم، شیری نوشیدم می نگرستم آن نوشیدنی از ناخن و یا ناخنهایم می چکد.

۱. مسند، احمد حنبل ۴۰۱/۲.

۲. تهذیب التهذیب ۴۸۹/۱۰.

سپس آن را به عمر دادم. پرسیدند تعبیر آنچه باشد؟ فرمود: دانش.^۱

عَلَّامَه اَمِینِی علیه السلام این روایت را به چندین صورت دیگر نیز آورده است. ایشان می‌نویسد: چنین روایاتی به یقین پس از مسلمانی عمر و بعد از گذشت سال‌ها از بعثت می‌باشد. آیا او در این مدت خالی از بهره علمی بوده است؟ آن وقت او چگونه عذر می‌آورده که واسطه‌گری در بازار او را از فراگیری دانش مشغول ساخته بود و معنای کلام او که گفت: همه مردم حتی بانوان پرده‌نشین از عمر، داناتر هستند چه خواهد بود...

۱۲. عمر و ترس شیطان از وی

عده‌ای از زنان قریش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند، درحالی‌که با او زیاد و با صدای بلند صحبت می‌کردند. عمر اجازه خواست تا به حضور برسد. در آن موقع همه بانوان پشت پرده رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد عمر وارد شد و دید رسول خدا می‌خندد.

عمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! همواره خندان باشید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من از این بانوان در شگفت شدم نزد من بودند تا صدای تو را شنیدند به پشت پرده شتافتند. عمر گفت

یا رسول الله ﷺ! سزاوار بود که از شما بترسند. سپس عمر گفت: ای دشمنان جان‌های خود، از من می‌ترسید و از رسول خدا ﷺ نمی‌ترسید؟

آن زنان گفتند: آری تو از رسول خدا ﷺ درشت‌تر و تندتر هستی.

پیامبر فرمود: سوگند به خدا هرگز شیطان را ندید، مگر اینکه راهی دیگر برگزید.

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: گزارشگر این قصه ساختگی چقدر وقیح بوده و حدیث برتری او در ردیف یاهوها جای دارد.

اول: آیا آن زنان، همسران او بودند یا زنان نامحرم؟ در صورت نخست علت نداشت که از رسول خدا ﷺ بترسند و هر کسی با همسرش شئون ویژه دارد و فرار کردن آن‌ها از ترس نبوده؛ بلکه چون او نامحرم بوده است، آن‌ها به پس پرده رفته‌اند. در صورت دوم، آیا عمر در دین خدا سخت‌تر و بی‌گذشت‌تر بوده، پناه به خدا از این سخن بدون‌اندیشه. افزون بر این به کتاب الغدير در جلد‌های دیگر رجوع کنید.^۱

غلبه در برتری‌های عثمان پسر عفان

پیش از آنکه به بیان برتری‌های (پنداری) عثمان بپردازیم شما

۱. الغدير ۲۵۱/۶ - ۲۶۱ و ۹۵/۷ - ۱۰۲.

را به میزان دانش خلیفه، اندازۀ سرمایه‌های روانی او و پایۀ پارسایی‌اش و جایگاه ایمانی‌اش، آگاه می‌سازیم تا درباره کیستی او و چیستی آن برتری‌ها، شناخت کامل پیدا کنید.

۱. داوری درباره زنی که شش ماهه زایید و سنگ سار شد

مردی با زنی از قبیله جهنی ازدواج کرد. آن زن درشش ماهه فرزند شوهر او به عثمان شکایت کرد و او حکم سنگسار صادر کرد. موضوع به گوش علی علیه السلام رسید فرمود: می‌خواهی چه بکنی.

خداوند تبارک و تعالی فرمود: «... و حمله و فصاله ثلثون شهراً...»^۱: بارداری و زمان شیردهی بر روی هم سی ماه می‌شود. همچنین فرمود: «... والولادات یرضین اولادهن حولین کاملین»^۲: مادران، فرزندانشان را دو سال تمام شیر می‌دهند. عثمان گفت: به خدا سوگند به این آیه توجّه نداشتم. دستور داد آن زن را برگردانند اما او سنگسار شده بود.^۳

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: اول، چرا خلیفه کتاب خدا را در مورد مسئله‌ای مورد ابتلای جامعه، نداند و با آبرو و خون یک بی‌گناهی بازی کند؟ دوم، اگر خود نمی‌دانسته چرا از صحابه دیگر نپرسیده است؟ سوم، پیش از او و در زمان خلافت عمر،

۱. احقاف/ ۱۵.

۲. بقره/ ۲۳۳.

۳. رک: الفخیر ۹۴/۶ - ۹۳.

چنان وضعی پیش آمد و علی علیه السلام جلوی آن را گرفته است، ناآگاهی تا این حد؟ چهارم، حکم باید مستند داشته باشد. مستند خلیفه چه بوده است؟ قرآن که نیست، سنت هم متفی است، می ماند فتوای بی اساس. زهی فقاقت و زهی خلافت که از بیت اموی بهتر از او بار نیاید و از درخت ناپاک، میوه خوشگوار چیده نشود.

۲. نظر خلیفه درباره نماز تمام در سفر

عبدالله بن عمر نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در منی نماز را دو رکعت خواند و بعد از او، ابوبکر و عمر نیز دو رکعت خواندند.

اما عثمان در آغاز خلافتش، دو رکعت و پس از آن چهار رکعت می خواند. عبدالله بن عمر خود نیز هنگامی که با امام (خلیفه) نماز می گزارد، چهار رکعت می خواند؛ لیکن زمانی که تنها نماز می گزارد، دو رکعت می خواند.^۱

در عبارت ابن حزم آمده: پسر عمر زمانی که در منی با امام، نماز می خواند، چهار رکعت می خواند به خانه اش که بر می گشت آن را دو رکعت، اعاده می کرد.^۲

علامه امینی رحمته الله چندین روایت با همان مضمون آورده و از جمله می نویسد: عبدالله بن مسعود با جمعی داخل مسجد

۱. صحیح، بخاری، ۱۵۴/۲؛ صحیح، مسلم، ۲۶۰/۲؛ مسند، احمد، ۱۴۸/۲، سنن، بیهقی، ۱۲۶/۳.

۲. ابن حزم، المحلی، ۲۷۰/۴.

منا شد؛ پرسید، امیر (عثمان) نماز را چند رکعت خواند؟ گفتند چهار رکعت، و او نیز، چهار رکعت خواند. به او گفتند تو خود برای ما حدیث گفته‌ای که رسول خدا ﷺ دو رکعت می‌خواند و همین‌طور ابوبکر. گفت: آری. اکنون نیز برای شما چنان حدیث می‌گویم، لیکن عثمان پیشواست من با او مخالفت نمی‌کنم. اختلاف، چیز بدی است.^۱

عثمان دربارهٔ تغییر سنت پیامبر ﷺ گفته است: سنت همان سنت پیامبر ﷺ و سنت دو صحابه اوست. لیکن امسال، واقعه‌ای رخ داد، ترسیدم آن عادت شود؛ به همین جهت آن را تغییر دادم.^۲

سالی عثمان مریض بود و نتوانست در منی نماز گزارد؛ به سراغ علی علیه السلام آمدند و گفتند: یا علی! با مردم نماز گزار.

علی علیه السلام فرمود: اگر خواستید همانند رسول الله ﷺ دو رکعت می‌خوانم. گفتند: نه همان گونه که عثمان می‌خواند، چهار رکعت باید بخوانی. علی علیه السلام نپذیرفت.^۳

علامه امینی رحمه الله چندین گزارش از کتاب‌های مختلف در این مورد آورده است. در یکی از آن گزارش‌ها آمده است: عثمان گفت: این رأی من است و این رأی و نظر هیچ

۱. سنن الکبری، بیهقی ۱۴۴/۳.

۲. کنز العمال ۲۳۹/۴.

۳. ترکمانی در ذیل سنن، بیهقی ۱۴۴/۳.

مستندی ندارد و داشتن ملک و انتخاب همسر در شهری و امثال آن‌ها مجوّز چنان عملی نمی‌شود. بخصوص بر مذاق اهل سنت که در نکاح دو شاهد عادل را شرط می‌دانند و به حج تمتع عقیده ندارند که حاجی با انجام عمره تمتع از احرام بیرون می‌آید و بعد برای حج محرم می‌شوند. و بسیاری از عذرهای اهل سنت در توجیه کار خلیفه بیان کرده‌اند.^۱

دین و سیاست وقت

از این روایات وارد در نماز مسافر، به روشنی بر می‌آید که دین برای بیشترین مردم، سیاست وقت است و گرنه چه دلیلی دارد که نماز دو رکعتی به چهار رکعتی تبدیل شود آن هم به بهانه اینکه اختلاف، بد است. و این ابن مسعود است که دین را در نماز مسافر دو رکعت می‌داند و چهار رکعت را به تبعیت از سیاست‌گذاری خلیفه پیروی می‌کند.

علی علیه السلام نیز بر اجرای سنت رسول خدا تأکید می‌کند و زیر بار سیاست وقت مبنی بر چهار رکعت، نمی‌رود و حتی در زمان‌های پس از پیامبر صلی الله علیه و آله موضوع از نماز مسافر می‌گذرد و مانند حج تمتع و نکاح متعه و ترک قرائت و خواندن نماز نافله بعد از عصر و ده‌ها نمونه دیگر که به مرور جا می‌اندازند.

پس شما در امر دین خود بینا باش و به دنبال کسانی
مباش که نمی‌دانند و به هوش باش که دچار فتنه نشوی که
مرگ و حیاتشان برابر است و چه بد داوری می‌کنند.^۱

تکلمه بمث

علامه امینی رحمته الله در جلد چهارم الغدير باز درباره نماز مسافر
و شرایط افزوده خلیفه، سخن گفته و ما آن را به دنبال همین
بحث می‌آوریم.

عثمان به کارگزارانش نوشت به من گزارش رسیده:
عده‌ای برای بازرگانی یا گردآوری خراج و یا چوپانی
حیوانات، از شهر بیرون می‌روند و نماز را شکسته می‌خوانند،
نماز شکسته وظیفه کسی است که به جایی اعزام شود یا در
برابر دشمن قرار گیرد.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: عثمان آن قید و شرط را از
کجا آورده است؟ در احادیث و همچنین آیه ۱۰۱ سوره نساء
به‌طور مطلق آمده است.

ابوحنیفه و برخی فقهای اهل سنت در تجویز قصر، دائره
را وسیع‌تر گرفته و شامل سفر معصیت هم دانسته همانند
راهزنان و امثال آنان.^۳

پس حضور دشمن داخلی در تعدد رکعات زمینه‌ای ندارد

۱. سوره‌های جائیه ۱۹/ و ۲۱؛ مائده ۴۹؛ در بعضی نقل‌ها چهار رکعت آمده است.

۲. سنن، بیهقی ۱۲۶/۳.

۳. لمحلی، ابن حزم ۲۶۴/۴.

و اما خوف دشمن وضع خاص خود را دارد و نماز خوف قانونی ویژه دارد و مقتضای ادله بنابر مذاهب همه ملت‌ها، آن است که بازرگان، مأمور گردآوری خراج و مالیات و کشاورز و چوپان و امثال آن‌ها اگر مسافت را طی کنند مسافرانند و قصر می‌خوانند و حکم شکسته خواندن نماز برای همه برابر است و گرنه تمام می‌خوانند و سخن خلیفه بی‌دلیل است.

مردی از رسول‌الله ﷺ پرسید: من یک بازرگان هستم به بحرین می‌روم. فرمود نمازت را دو رکعت بخوان.^۱

۳. تعطیل حدود الهی توسط خلیفه

ولید بن عقبه^۲ شراب نوشید و مست کرد. نماز صبح را دو رکعت اضافه گزارد.^۳

و رو به مردم کرد و گفت: افزون‌تر بخوانم؟ گفتند: نه، ما نمازمان را خواندیم. سپس ابوزینب و جندب، انگشتی از دست او می‌کشند، از بس مست بود، نفهمید.

آن چهار گواه نزد عایشه رفتند و او را در جریان کار گذاشتند و اینکه عثمان آنان را ترسانده و از خود رانده است. عایشه گفت: عثمان حدود را تعطیل و گواهان را تهدید کرده است. حتی عثمان برخی گواهان را تازیانه زد و آنان شکایت به علی علیه السلام بردند. علی علیه السلام نزد عثمان آمد و فرمود: حدود را

۱. الدر المنثور ۲/۲۱۰.

۲. ولید برادر امی عثمان بوده است.

۳. انساب الاشراف، بلاذری ۵/۳۳.

تعطیل کردی و مردمی را که بر ضد برادر تو گواهی دادند، زدی. حکم را دگرگون کردی و عمر گفته بود: بنی امیه و بخصوص خاندان ابی معیط را بر گرده مردم سوار مکن. عثمان پرسید: می گویی چه کنم؟ فرمود: او را بر کنار و هیچ پست و منصبی به وی مده و اگر گواهان، متهم نیستند و دشمن نمی باشند، حدّ را بر پا بدار.

عایشه نیز با عثمان تندی کرد و او نیز به عایشه تندی نمود و گفت: تو در خانه ات باید قرار بگیری. عده ای جانب عایشه و عده دیگر طرف عثمان را گرفتند، و کفش به هم پرتاب کردند.

این اولین درگیری بود که پس از پیامبر ﷺ بین مسلمانان رخ می داد.

طلحه و زبیر همان سخن علی علیه السلام را گفتند، و کلام درباره ولید، بسیار است.^۱

ما متن صحیح تاریخ را در مورد ولید برادر خلیفه آوردیم و سؤالاتی مطرح است که هواداران خلیفه باید پاسخگو باشند و یا خواننده خود دآوری کند.

۴. اذان سوم به فرمان خلیفه

در آغاز امر، آوای اذان در روز جمعه وقتی نماز به پا می شد،

۱. رک: الغدير ۱۲۱/۸-۱۲۵.

به زمان رسول خدا ﷺ و در زمان ابوبکر و عمر، عادی بود تا در عصر عثمان مردم افزون شدند: آوای سوم را در جایی به نام «زوراء» افزودند و تاکنون هم مانده است.^۱

علامه امینی رحمته الله پس از یاد گزارش‌هایی در زمینه افزودن اذان سوم در نماز جمعه در زمان عثمان می‌نویسد: مراد از کثرت جمعیت که موجب تکرار اذان شده آیا، زیادی جمعیت در مرکز خلافت، مدینه منوره بوده یا کثرت مسلمانان در عالم؟

در صورت دوم هزار بار هم اذان تکرار شود آوای اذان گوی مدینه به گوش مردم شهرها و کشورها نمی‌رسد و وانگهی آنان موظف نیستند به اذان مدینه گوش دهند یا با آن، نماز گزارند (که افق‌ها مختلف است). در صورت نخست، کثرت اذان‌گویان در نقاط مختلف مدینه همزمان، کافی بوده است نه آنکه پس از اقامه، اذانی دیگر که میان اقامه و نماز فاصله ایجاد می‌کند گفته شود؛ اما کار عثمان افزودن آوای دیگر بعد از اقامه است نه فراوان کردن اذان‌گوها.^۲

در روایت صحیح آن است که آوای سوم پس از اذان و اقامه است. به گفته ابن حجر نظر شارحان بر آن است که اول،

۱. صحیح بخاری ۹۵/۲ و ۹۶.

۲. شرح سنن کبری، ترکمانی ۴۲۹/۱.

اذان، دوّم اقامه و آوای سوّم پس از اقامه است.^۱ به ظاهر این نام‌گذاری آن است که پیش از آن آوا، دو اذان بوده است و عینی گفته:^۲ اطلاق اذان بر اقامه بدین مناسبت بوده که آن، نوعی اعلان نماز می‌باشد. در نهایت باید گفت: خلیفه (عثمان) باب جرئت و جسارت را به خدا گشوده و بعد از او معاویه، مروان، زیاد و حجاج به اقتضای خواهش‌های نفسانی خود، با دین بازی کرده‌اند. البته آغازگر، ستمگرتر است.

۵. گسترش مسجدالحرام

عثمان در سال ۲۶ هـ مسجدالحرام را گسترش داد،^۳ خانه‌هایی را خرید و خانه جمعی که از فروش خانه خودداری کرده بودند، خراب کرد و بهای آن‌ها را در بیت المال نهاد. آنان بر سر عثمان فریاد زدند و شعار دادند، آنان را حبس کرد. عثمان گفت: می‌دانید چه چیزی شما را جرئت و جسارت بخشیده؟ حلم و بردباری من بود. همین کار را عمر کرد، صدایتان در نیامد. آن گاه عبدالله بن خالد بن اسید درباره محبوسین با عثمان صحبت کرد و آنان از حبس بیرون آورده شدند. بلاذری نقل می‌کند که عثمان با هزینه کردن ده هزار درهم، مسجد رسول الله ﷺ را توسعه داد و سنت او را تغییر

۱. فتح الباری ۳۱۵/۲.

۲. العمدة (عمدة التاری)، عینی ۲۹۰/۲.

۳. طبری ۵/ تاریخ، یعقوبی ۱۴۲/۲؛ کامل، ابن اثیر ۳۶/۳.

داد و دگرگون ساخت.^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می نویسد: خلیفه برای قانون در اسلام، کلیت قائل نبوده و مالکیت شخصی را به رسمیت نمی شناخت و برای تملک شخصی، احترام قائل نبوده است. گویا به گوش او نخورده بود که مال هیچ مسلمانی جز با رضای او حلال نمی باشد.^۲ از همه شگفت تر آنکه خود عثمان عصر عمر را دیده و توسعه مسجد را به دست او شاهد بوده که چگونه عباس بن عبدالمطلب مسئله را به محاکمه و دادخواهی کشانده است.^۳

اما او به هیچ یک از این ها اعتنا نداشته و با سنت قطعی و ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله به مخالفت برخاست. او ترس مردم از خلیفه وقت، عمر را بهانه کرده و کار در زمان او به آنجا کشید، تا مردم گفتند: عثمان، بنای مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله را گسترش داد، لیکن سنت پیامبر را تغییر داده و دگرگون ساخته است.

۶. رأی خلیفه در حج تمتع

با عثمان، حج می گزاردیم. مردی برای حج و عمره تبلیه می گفت.

عثمان پرسید او کیست؟ گفتند: علی علیه السلام است. عثمان گفت آیا تو نمی دانی که من از آن، نهی کرده ام؟ علی علیه السلام

۱. الانساب، بلاذری ۳۸/۵.

۲. احکام القرآن، قصاب ۱۷۵/۱.

۳. الغدير ۲۶۲/۶ - ۲۶۶.

فرمود: آری می‌دانم؛ لیکن من کلام رسول الله ﷺ را به‌خاطر سخن تو رها نمی‌کنم.^۱

ما در مورد مسئله (متعّه حج) در بحث یکصد نمونه از دانش‌های شگفت عمر،^۲ به‌طور تفصیل، سخن گفته و اثبات کرده‌ایم حجّ تمتّع با کتاب و سنت ثابت است و در نسخ آن آیه‌ای نازل نشده و رسول خدا ﷺ از آن، نهی نفرموده است؛ بلکه تنها نظری بود که خلیفه دوّم، معتقد به آن بود. آیا غلوّ و گزافه‌گویی آشکار نیست که ابن‌شیرین گفته: عثمان و پس از او عبدالله، پسر عمر، داناترین مسلمانان در زمینه مناسک و آداب حج بوده و اگر سیره و روش داناترین امت، این باشد؛ پس فاتحه اسلام خوانده شده است.

۷. تعطیل قصاص

عبدالرحمن پسر ابی‌بکر نیز می‌گوید: وقتی عمر کشته شد، من، هرمان را ملاقات کردم درحالی‌که او با جفینه و ابولؤلؤه صحبت می‌کردند، تا مرا دیدند از جا برجستند. در میان ایشان خنجری افتاد دو سر که دسته آن در میانه او بود؛ دیدم همان خنجری بود که عمر با آن کشته شد. عبدالله ابن‌عمر راه افتاد شمشیر برگرفت و تا آن سخن از عبدالرحمن پسر ابی‌بکر

۱. بخاری ۶۹/۳ و ۷۱؛ صحیح، مسلم؛ مسند احمد؛ سنن، سنایی؛ سنن، بیهقی؛ مستدرک، حاکم

و...

۲. الغدير ۱۹۸/۶ - ۱۳۰ و ۲۲۰.

شنید و هرمان را بکشت و جفینه دختر کوچک ابولؤلؤه را هم کشت و خواست تمام اسیران مدینه را بکشد، جلوی کار او را گرفتند.

وقتی عثمان خلیفه شد. عمرو عاص به او گفت: وقتی آن واقعه رخ داد که تو سلطان نبودی و خون هرمان تباه شد.^۱ بلاذری نیز می‌نویسد: عثمان بر منبر بالا رفت و گفت: ای مردم ما سخنران نبوده‌ایم، اما اگر زنده بمانیم سخنرانی‌های خوبی (ان شاء الله) خواهیم داشت. از قضا عبدالله، هرمان را که از مسلمانان بود، کشت و وارث او همه مسلمانان هستند و من پیشوای شما می‌باشم من او را بخشیدم آیا شما نیز می‌بخشید. گفتند: آری.

علی علیه السلام فرمود: آن فاسق (عبدالله پسر عمر) را قصاص کن که گناهی بزرگ مرتکب شده و مسلمانی را بدون گناه کشته است. رو به عبدالله کرد و فرمود: ای نابکار اگر دست بر تو یابم به خون هرمان تو را می‌کشم.^۲

به روایت یعقوبی،^۳ مقدار به پاخاست و گفت هرمان بنده خدا و رسول او بود، تو نمی‌توانی آنچه را که از آن خدا و رسول اوست، بر کسی ببخشایی. عثمان، عبدالله را به کوفه تبعید کرد.

۱. طبری ۴۲/۵؛ و دیگران باندک تفاوت.

۲. الانساب، بلاذری ۲۴/۵.

۳. تاریخ، یعقوبی ۱۴۱/۲.

علّامه امینی رحمته الله علیه از مجموع گزارش‌های نقل شده، نتیجه می‌گیرد که عثمان عبدالله بن عمر را برای ریختن خون هرمرزان و دختر کوچک ابولؤلؤه قصاص نکرد. حال آنکه او از مسلمانان بود. جدای از حکم خدا، اصرار داشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام سرور مسلمانان او را به کیفر تهدید کرد. او نیز در زمان حکومت علی علیه السلام به شام فرار کرد و به معاویه پیوست و در صفین کشته شد. در اینجا در تاریخ‌نگاری اموی مطالبی آمده که تاریخ صحیح آن‌ها را تأیید نمی‌کند و چنان عذرتراشی‌ها را قابل قبول نمی‌داند.^۱

۸. نظر خلیفه در جنابت

از عثمان پرسیدند: مردی با همسرش هم‌بستر شد و منی از وی بیرون نیامد، چگونه است؟ عثمان گفت: وضو می‌گیرد همان‌گونه که برای نماز وضو می‌گیرد، و موضع را آب می‌کشد. عثمان گفت این مسئله را از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم.^۲

علّامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: این میزان دانش خلیفه است در زمینه فقه و احکام در زمان خلافت و فرمانروایی‌اش، درحالی‌که کتاب خدا جلوی چشم او بود که می‌فرماید: «نزدیک نماز نشوید درحالی‌که شما مست هستید تا بدانید که چه می‌گویید و نه در حال جنابت مگر در حال گذر تا غسل کنید».^۳

۱. الغدير ۱۳۲/۸-۱۴۳.

۲. صحيح، مسلم ۱۴۲/۱؛ صحيح، بخاری ۱۰۹/۱.

۳. نساء ۴۳.

از نظر شافعی، غسل از جنابت واجب است و آن برای جماع است؛ هر چند آب جهنده نباشد. علامه امینی رحمته الله علیه، مطالب زیادی از کتاب‌های فقهی و حدیثی بزرگان اهل سنت، که بالغ بر چندین حدیث و قول در امر جنابت و لزوم غسل آن آورده است. هر چند که عده‌ای از روی تعصب و در توجیه سخن ناآگاهانه عثمان یاوه‌ها بافته‌اند.

۹. کتمان حدیث نبوی

ابوصالح: شنیدم عثمان می‌گفت: من از بیم پراکندگی شما حدیثی را که خودم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام و تاکنون، پنهان داشته‌ام، می‌گویم تا هرکس هر راهی خواست برگزیند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: یک روز مرزدار برای خدا بهتر است از هزار روز در موقعیت‌های دیگر.

در حدیث دوم به جای «مرزدار» پاسداری آمده و آن با هزار شبی که با عبادت، سحر شود و روزش با روزه سپری گردد، مقایسه شده و در حدیث سوم آمده که عثمان روی زمین پست و هموار^۱ وضو ساخت سپس گفت: برای شما حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهم گفت که اگر آیه‌ای در قرآن نبود، آن را نمی‌گفتم.

شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرکس وضویی نیکو بگیرد و سپس وارد شود و نمازی بخواند، تمام گناهان او در میانه این

۱. بلاط، نام مکانی است میان بازار مدینه و مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم.

نماز و نمازی که خواهد خواند، آمرزیده شود. این چند حدیث را هم از احمد برگرفته‌اند.^۱

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: کاش کسی به من خبر می‌داد که سبب این بخل‌ورزی از آموختن آن احادیث به دیگران چه بوده است؟ حدیث‌هایی که با شنیدن آن‌ها مردم بیش از پیش به جهاد در راه خدا رغبت پیدا می‌کردند و نه تنها پراکنده نمی‌شدند؛ بلکه گردهم می‌آمدند تا آن حدیث‌های نبوی را بشنوند، و خوف پراکندگی از چه بوده است؟ چنان که خلیفه پنداشته که مردم به میدان‌های جهاد رو کنند، اطراف خلیفه خالی بماند و آنان نتوانند با خلیفه انس گیرند و نشسته با هم گپ بزنند. اما روایت سوم که در زمان صلح بوده است، چه می‌شد اگر مردم می‌آموختند که وضوی کامل بسازند و به مسجد روند و نمازی که بهترین کار است، انجام دهند؟ کاش آیه‌ای را که خلیفه از تصریح به آن خودداری کرده، بیان می‌نمود تا ما می‌فهمیدیم کدام است و شاید مراد، آیه ۱۵۹ سوره بقره است: «ان الذین یکتُمون ما انزلنا...»: به‌طور یقین، آنان که نشانه‌های روشن و رهنمودهایی را که برای مردم در قرآن فرو فرستادیم پوشیده می‌دارند، مورد لعن و نفرین خدایند و نفرین گران بر آنان باد.

به نقل ابوهریره، عثمان پس از جمله «لو لا آیه فی کتاب

الله عزوجل...»، این آیه را تلاوت کرده و معلوم داشته، حدیث از رسول خدا ﷺ جزیی از بینات و هدایت بوده که خدای تعالی نازل فرموده است.^۱

علامه امینی رحمته الله در جمع‌بندی پیرامون این کتمان حدیث به دو مطلب رسیده است و می‌نویسد:

۱. نکوهش پوشیده داشتن دانش حدیث؛

۲. لزوم آموزش این دانش.

در مورد نخست، شانزده حدیث از منابع معتبر آورده از جمله حدیثی از پیامبر ﷺ که می‌فرمایند: کسی که دانشی آموخته و آن را به دیگران نیاموزد، همچون کسی است که گنجی دارد و آن را هزینه نمی‌کند؛ اما در مورد دوم هم چندین حدیث از رسول خدا ﷺ یاد می‌کند؛ از جمله این حدیث که پیامبر ﷺ می‌فرماید: خدا مورد رحمت قرار دهد کسی را که حدیثی از من شنید و حفظ کرد آن را به دیگری رسانید.^۲ با این وضع، خلیفه چرا آن حدیث‌ها را پنهان می‌داشته است؟ شاید در تبعیت از شیخین بوده که مانع از نقل فراوان احادیث نبوی بوده‌اند. اما چیزی نمی‌دانیم و شاید خلیفه نکته‌ای را می‌دانسته که ما از آن آگاهی نداریم.^۳

خدا می‌داند در سینه‌ها چه دارند و چه آشکار می‌سازند.

۱. آیات الاحکام، حصاص ۱/۱۱۶.

۲. ابن‌عساکر، رک: الغدير ۸/۱۵۲-۱۵۴.

۳. شذرات الذهب ۱/۱۳۶، رک: الغدير ۶/۲۹۴.

۱۰. زکات اسب

عثمان، اسب را هم شامل زکات می‌دانست.^۱ مردم این کار را بر او ایراد می‌گرفتند؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: من زکات اسب و برده را برای شما بخشیدم.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: این فتوای خلیفه بدون دلیل است. سپس بیست حدیث در نفی زکات از اسب، برده، استر، الاغ و جانوران خانگی، یاد می‌کند،^۳ و می‌آورد که اگر در اسب و امثال آن زکات می‌بود، آن را در کتاب فرائض مانند برنامه‌ای بود. علی امیرالمؤمنین فرمود که بر آن برنامه عمل می‌کرد، یادی از آن می‌نمود.

ابن حزم می‌نویسد: برای اسب، در اصل زکات نیست و مالک، شافعی، احمد، ابویوسف و ... همگی گفته‌اند، به هیچ‌وجه بر اسب زکات نیست، فقط حنفی‌ها بدون دلیل و برهان به تفصیل قائل‌اند و در نهایت کوشش اصحاب ابی‌حنیفه، استناد به حدیث‌هایی است که اول سند آن‌ها مخدوش است. دوم اینکه بر چنان چیزی دلالت ندارند.

۱۱. خطبه‌ها، پیش از نماز عید

حسن بصری می‌گوید: اولین کسی که قبل از نماز سخنرانی کرد،

۱. بلاذری، انساب الاشراف ۲۶/۵؛ المحلی، ابوحزم ۲۲۷/۵.

۲. صحیح، ۳۰ و ۳۱ و ...

۳. میزان الاعتدال ۳۲۳/۲ و ۳۶۰.

عثمان بود. او اول نماز می خواند، بعد سخنرانی می کرد؛ ولی وقتی دید عده‌ای به نماز نمی‌رسند، روش خود را تغییر داد. البته عثمان ترجیح می‌داده که مردم به نماز برسند. ولی سیاست مروان جز این بود. او بیشتر مصلحت می‌دانست که مردم سخنرانی را گوش کنند. علامه امینی رحمته الله علیه توضیح می‌دهد که در سنت شریفه ثابت است که خطبه‌ها در نمازهای عیدین، پس از نماز بوده است. آن گاه چندین حدیث از صحاح، مسانید و سنن آورده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز عید فطر یا قربان، نماز برگزار و سپس سخنرانی فرمود و خطبه خواند.^۱

از این احادیث بر می‌آید که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن منوال بوده، ولی بعد، عثمان از سلطه‌گران اموی پیروی کرده و با سنت نبوی مخالفت ورزیده است.

واقعیت آن است که خاندان امیه، به مولای ما امیرالمؤمنین علی درود خدا بر او در سخنرانی‌ها و بر منبرها، ناسزا می‌گفتند و مردم برای شنیدن خطبه نمی‌مانده‌اند و نماز خوانده و می‌رفتند. سیاست‌گزاری اموی چنان اجرا شد که خطبه‌ها قبل از نماز باشد و مردمی که برای نماز می‌آیند، ناگزیر آن سخنرانی‌ها و ناسراها را بشنوند. ابن حزم، این کار را از بدعت‌های بنی‌امیه در نماز می‌داند.^۲

۱. فتح الباری، ابن حجر ۲/۲۶۱ و ...؛ رک: الغدير ۸/۱۶۱-۱۶۷.

۲. المحلی، ابن حزم ۵/۸۶.

۱۲. در قصاص و دیه

ابن شاس جذامی، مردی از نبطی‌های شام (اهل ذمه) را کشت. عثمان حکم قصاص داد. زبیر و برخی اصحاب رسول الله ﷺ پادرمیانی کرده و او را از قتل بازداشتند. عثمان او را نکشت؛ ولی دیه‌ای همانند دیه یک مسلمان برای او تعیین کرد.^۱

شگفتا! خلیفه با این نظر، اول خواسته مسلمانی را برای قتل کافری بکشد؛ و دوم اینکه دیه مسلمان و کافر را برابر دانسته است. درحالی‌که نه حکم اولی همراه با دلیل بوده و نه حکم دومی موافق سنت می‌باشد؛ سوّم اینکه خلیفه با سخن زبیر معلوم الحال که زندگانی‌اش براساس هوی و هوس بوده، رأی خود را تغییر داده است؛ و چهارم اینکه همان زبیر و دیگران، به موضوع برابری دیه اعتراض نکرده و سکوت نموده‌اند.

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: نه مسلمانی به سبب قتل کافری، کشته می‌شود و نه دیه آن‌ها برابر است. آن گاه در هر دو زمینه به ذکر ادله فقهی و حدیثی مسئله پرداخته است. در مسئله نخست هشت روایت از رسول خدا ﷺ آورده، از آن جمله که می‌فرمایند: «مسلمانی به سبب قتل کافری کشته نشود» و در عبارت شافعی نیز آمده: «مؤمنی به کافری کشته نشود».^۲

۱. سنن، بهقی ۳۳/۸.

۲. کتاب الام، شافعی ۳۳/۶؛ صحیح، بخاری ۷۸/۱۰.

در مسئله دوم، رسول خدا ﷺ چنان داوری کرده که دیه اهل کتاب نصف دیه مسلمانان است.^۱ سنت نبوی این بوده و جمهور فقهای مذاهب نیز از همان پیروی کرده‌اند؛ تنها ابوحنیفه از اصل لغزیده است.^۲

۱۳. رأی خلیفه در قرائت

عثمان، در دو رکعت نماز عشاء، حمد و سوره را نخواند و در دو رکعت آخر آن را قضا کرد و بلند هم خواند.

علّامه امینی رحمته الله معتقد است که آنچه خلیفه انجام داده و پیش‌تر عمر در نماز مغرب چنان کرده، از دو جهت مخالف سنت نبوی است. اول اینکه برگزار کردن یک یا دو رکعت بدون خواندن حمد و سوره صحیح نیست؛ دوم اینکه تکرار حمد در رکعت‌های بعد به صورت قضا هم صحیح نبوده است، که در هر دو مورد احادیث فراوانی وجود دارد. علّامه امینی رحمته الله به سی حدیث اشاره کرده و نظر فقهی هر یک از پیشوایان مذاهب چهارگانه شافعی، مالکی، حنبلی و حنفی را آورده است. در پایان گفته است: والحقّ الحقّ ان یتّبع: سزاوار آن است که حق دنبال شود.

۱. سنن، این‌ماجه ۱۴۲/۲.

۲. سنن، بیهقی ۳۰/۸.

۱۵. نظر خلیفه در شکار حرام^۱

پیشوای حنبلی‌ها با اسناد صحیح آورده‌اند که عثمان به مگه آمد. اهل آب (بندرنشینان)، کبکی شکار کرده و آن را با آب و نمک پختند و پیش آوردند. همراهان عثمان دست نگاه داشتند و اما او گفت: این را ما شکار نکرده و فرمان شکار هم نداده‌ایم.

مردمانی که مُحَرَّم نبوده‌اند، شکار کرده و برای ما آوردند، چه اشکالی دارد؟

او کسی به سراغ علی عَلَيْهِ السَّلَام که در کاروان بود، فرستاد. حضرت به خشم آمد و فرمود: می‌خواهم کسانی از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شهادت دهند؛ آن گاه که ران گورخری را برای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آوردند، و ایشان فرمود: ما مُحَرَّم هستیم؛ آن را به کسانی که در جامه احرام نیستند، بخورانید. دوازده مرد از یاران رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گواهی دادند. سپس علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود با قید سوگند به خدا، مردمانی را به گواهی می‌طلبم که تخم‌های شترمرغ آوردند، باز رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که ما مُحَرَّم هستیم، آن‌ها را به کسانی که در احرام نیستند، بدهید. در اینجا از آن دوازده نفر عده‌ای گواهی دادند. در این وقت عثمان، از سر سفره کنار رفت و داخل چادر خود شد و طعام را اهل بندر، خود خوردند.

این ماجرا به تعبیرهای گونه‌گون در کتاب‌های مختلف از

۱. شماره چهارده ضمیمه شماره دو گردیده است.

گزارشگران متفاوت نقل شده است.^۱ علامه امینی رحمته الله علیه می‌گوید: این قصه با شفافیت نشان می‌دهد که فقه خلیفه از درک ژرفای مسئله چقدر دور بوده یا خوش داشته که از خلیفه دوم در آن مسئله، پیروی کند و مفتیان را از ناسازگاری نمودن با این دستور پرهیز می‌داد. این نشان می‌دهد که میان مولای ما علی علیه السلام و خلیفه اختلاف زیادی بوده؛ ولی مطابق گفته پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام با حق است و حق با علی علیه السلام بوده است. به دلیل معیار بودن علی علیه السلام و همراهی او با قرآن و نیز وجود حدیث ثقلین و مؤید بودن آن با آیات قرآن مجید:

﴿أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ وَحُرْمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾^۲؛
و شکار خشکی بر شما حرام است؛ مادامی که مُحَرَّم هستید.

روایات زیادی در صحاح و مسانید آمده است.^۳ علامه امینی رحمته الله علیه به پاره‌ای از آن‌ها اشاره دارد:

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۴؛

به دنبال کسانی مباش که نمی‌دانند.

۱. ر.ک. احمد حنبل؛ کتاب‌الام للإمام الشافعی، ابی داوود، بی‌هی، ابن حزم و ...

۲. مانده / ۹۶.

۳. قرطبی، تفسیر ۳۲۱/۶.

۴. جائیه / ۱۸.

۱۶. داوری به نزد امام علی (ع)

یحییس و صفیه از اسیران و برده‌های خمس بودند. صفیه با برده‌ای که او هم از اسیران و بردگان خمس بود، زنا داد و کودکی آورد. کار یحییس با مرد زناکار به دعوی کشید و داوری نزد عثمان بردند و او آن‌ها را نزد علی بن ابی طالب (ع) فرستاد. علی (ع) فرمود: من درباره آن‌ها همان گونه که رسول خدا (ص) داوری کرده، قضاوت می‌کنم. فرزند از آن شوهر قانونی است و جزای زناکار سنگ است و هر کدام از آن‌ها را پنجاه تازیانه زد.^۱

علامه امینی (رحمته الله علیه) می‌گوید: عثمان حکم این مسئله را نمی‌دانسته و در ارجاع آن به علی (ع)، انصاف به خرج داده است؛ زیرا حکم خدا نزد کسی است که علم کتاب و سنت نزد اوست و به قول شاعر:

اگر کاری از تو ساخته نیست آن را واگذار و به کاری پرداز که می‌توانی.

یحییس شوهر قانونی آن زن بوده و درست است، و حدّ زناى فرد شوهردار یا زن همسردار، سنگسار کردن است؛ ولیکن رجم تبعیض و نصف نمی‌شود، ناگزیر حدّ تازیانه مطرح می‌گردد که طبق آیه یکصد تازیانه است، که تقسیم به

۱. مستند، احمد ۱/۱۰۴ و...

دو می شود. مستند مولا علیه السلام آیه ۲۵ سوره نساء بوده است.^۱

۱۷. عِدّه در طلاق خُلَع

دختر معوذ گفت، همسری داشتم که وقتی در نزد من بود، کم خیر بود و هنگامی که غایب بود، مایه غم و اندوه من می شد. روزی لغزشی از من سر زد. به او گفتم: و در برابر دادن هرچه دارم، خود را مطلقه کنم. شوهرم پذیرفت. پسر معاذ به عثمان گزارش داد و او خُلَع را روا دانست و گفت که یک طهر، عِدّه نگاه دارم. در این باره نقل های دیگری از جمله دو بار حیض و طهر برای عِدّه و روایت هایی با تفاوت های اندک آمده است.^۲

علامه امینی رحمته الله می گوید: خداوند عزیز و حکیم به صراحت فرمود:

﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ أَنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَهُوَ لَهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرَّجَالِ جَالٍ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۳
 زنان طلاق داه شده، سه حیض یا سه طهر، درنگ کنند...

فرقی میان انواع طلاق نیست که از کراهت زن و شوهر، نشئت می گیرد؛ اگر ناخوشایندی از سوی شوهر باشد، طلاق

۱. صحیح، بخاری ۴۸/۱ و...

۲. سنن، ابن ماجه ۶۳۴/۱ و...

۳. بقره/۲۲۸.

رجعی است یا از ناحیه همسر باشد، خلعی است، اگر کراهت طرفینی باشد، مبارات نام دارد. این سه نوع طلاق از جهت عده فرقی ندارند و دلیل آن، عام بودن حکم آیه است. فتاوی صحابه، تابعین و علمای پس از آنان و پیشاپیش همه، پیشوایان چهار مذهب، بر آن قرار دارد.^۱

در میان آرای و فتاوا چیزی که موافق رأی عثمان باشد، وجود ندارد. برخی بر اساس تعصب به خلیفه، درصدد توجیه کلام عثمان بر آمده‌اند؛ ولی، تلاشی مذبحانه است.^۲

۱۸. زنی که شوهرش گم شده

عمر بن خطاب برای زنی که شوهرش را گم کرده و نمی‌داند او کجاست، چنین حکم کرده که چهار سال انتظار کشد و سپس چهار ماه و ده روز (عده نگاه دارد). آن گاه حلال می‌گردد و می‌تواند ازدواج کند. پس از عمر، عثمان پسر عفان نیز با نقل‌های متفاوت، چنین داوری کرده است.^۳

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: کدام فقیه می‌تواند به من بگوید، که چرا آن زن چهار سال باید صبر کند و انتظار کشد؟ آیا چنین چیزی در قرآن کریم آمده است؟ کجای قرآن؟ یا از سنت برگرفته شده که صحیح و مسند قوم از چنان مطلبی

۱. تفسیر، ابن کثیر ۱/۲۷۶.

۲. سنن، بیهقی ۷/۴۵۱.

۳. موطأ، مالک ۲/۲۸ و ...

تهی است.

جز آنچه به افسانه شبیه است که چهار سال نهایت مدت حمل و بارداری است.^۱ این مسئله دارای فروعی است که به کتاب‌های فقهی باید رجوع شود.

۱۹. خلیفه حکم را از اُبی‌می‌گیرد

عثمان مردی به نزد اُبی‌فرستاد و حکم این مسئله را پرسید که اگر مردی زن خود را طلاق دهد، و آن زن با دیدن سومین بار خون، به شوهرش رجوع کند، با این حال تکلیف چیست؟
 علّامه امینی رحمته الله می‌گوید: از آن گزارش بر می‌آید که خلیفه حکم مسئله را نمی‌دانسته و از اُبی‌آموخته است. شکی نیست آن کس که وی را آموخت، بهتر از وی بوده؛ پس چرا مقام پیشوایی را به او یا کسی که بالاتر از او بوده و نگذاشت؟ «فوق کل ذی علم، علیم» و اگر چنان می‌کرد از در شهر دانش وارد می‌شد و برای آگاهی از اندازه دانش خلیفه، همین بس که عینی گفته: عمر، از عثمان داناتر و فقیه‌تر بوده است و ما در گذشته درباره دانش عمر صد اثر آوردیم.
 بنگرید چه می‌بینید.^۲

۲۰. خلیفه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را از یک زن می‌آموزد

فریعه دختر مالک بن سنان پس از کشته شدن شوهرش به

۱. فیض الاله المالک، بقاعی ۲/۲۶۳؛ و... درباره آن افسانه‌ها رک: الفقه علی

المذاهب الاربعه، مقدمات مدونه الکبری، ابن رشد و...

۲. عمدة القاری، عینی ۲/۷۳۳.

پیامبر ﷺ خبر داد و پرسید که آیا می‌تواند به میان قبیله‌اش برگردد؛ چون خانه‌ای ندارد که در آنجا بماند؟ پیامبر ﷺ فرمود: به او بگوید، در خانه‌اش بماند تا مدت سر رسد. عثمان در زمان خلافت خود، در پی فریعه می‌فرستد و داستان را از او می‌پرسد و خود نیز به همان ترتیب داوری می‌کند. حدیث باندک تفاوتی در منابع حدیثی و فقهی آمده است.^۱

علّامه امینی رحمته الله می‌گوید: این قضیه نیز همانند مورد پیشین است که خلیفه حکم مسئله را نمی‌دانسته و یک زن معمولی او را آموخته است. شگفتا! کسی که مرجع امت است و مردم باید معارف و آموزه‌های دینی خود را از او فرا گیرند، خود از این و آن می‌آموزد و گاهی به کار می‌بندد و تعجب از ابن عمر است که گفت: عثمان داناترین و فقیه‌ترین صحابه در روزگار خود بوده است و تا زنده باشی، روزگار به تو شگفتی‌ها نشان می‌دهد.

۲۱. احرام قبل از میقات

عبدالله بن عامر^۲ به شکر خراسان، از نیشابور برای عمره احرام بست. وقتی او بر عثمان وارد شد، عثمان به نکوهش او پرداخت و گفت: کاش از همان جایی که مردم مُحَرَّم

۱. کتاب الام، شافعی ۲۰۸/۵ و...

۲. او پسر خاله عثمان بن عفان بوده، رک: الاصابة ۶۱/۳

می‌شوند، مُحَرَّم می‌شدی. قضیه به صورت‌های مختلف بالندک تفاوتی آمده است.^۱

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: در احرام برای حج یا عمره، میقات‌ها، کمترین حد برای احرام بستن است که بدون احرام از آن‌ها نباید گذشت و اما محرم شدن پیش از آن میقات‌ها از هر شهری یا خانه خود محرم به عنوان میقات تلقی کردن آنجا، بی‌تردید بدعت و حرام است. برای مثال، تأخیر انداختن احرام از آن میقات‌ها، اما اگر به عنوان عبادت و انجام کار خیر و نیکو یا سپاسگزاری نعمت خدا یا نذر به جا آورده شود چه اشکالی دارد؟ آنچه در روایت‌ها، فراوان آمده جواز آن است از جمله:

پیشوایان حدیث به سند صحیح گزارش کرده‌اند: هر کسی از مسجد اقصی برای عمره و یا حج، تلبیه گوید و محرم شود خداوند گناهان گذشته او را می‌آمرزد. در تفسیر آیه:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾^۲

آمده که تمامیت حج و عمره در آن است که در خانه‌های اهل خود، احرام بندد و آن از علی علیه السلام نیز نقل شده است.^۳

علامه امینی رحمته الله از منابع معتبر بسیاری در جواز احرام

۱. المحلی، این حزم ۷/۷ و...

۲. بقره ۱۹۵.

۳. نیل الاوطار ۵/۲۶ و....

پیش از میقات، گزارش‌ها دارد. نتیجه دقت در آن منقولات این است که اجماع بر جواز جلو انداختن احرام از میقات‌هاست. منتهی افضل آن است که احرام در میقات صورت گیرد و انسان‌ها بر خود سخت نگیرند، یا کسی ندانسته چیزی نگوید.

به قول ابو عبدالله ذهبی: دانش، آن است که «قال الله»، «قال رسول الله» با سند صحیح و اجماع و باید از مخالفت ناشی از جهالت و نادانی، پرهیز داشت و میان قول رسول الله ﷺ و سخن فقیه دوگانگی ایجاد نکرد.^۱

آن‌گاه علامه امینی رحمته الله علیه در برخی کلمات ایرادهایی مطرح کرده است و با آیه: «وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ»^۲، به چیزی که زبان‌های شما برای آن می‌گردد، نگویند این حلال است یا این حرام...

۲۲. اگر علی علیه السلام نبود، عثمان هلاک شده بود

در زمان خلافت عثمان، مردی نزد وی آمد، درحالی‌که جمجمه انسانی مرده را در دست داشت و گفت: شما می‌پندارید که آتش در قبر بر این عرضه می‌شود و او معذب

۱. تفسیر، قرطبی ۳۴۳/۲ و رک: الغدير ۲۱۰/۸-۲۱۳.

۲. نحل/۱۱۶.

می‌گردد؟ من دست روی آن می‌گذارم، اما حرارت و گرمایی احساس نمی‌کنم. عثمان ساکت بود و به دنبال علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد. علی علیه السلام آمد و عثمان در میان اصحاب به آن مرد گفت: سؤال خود را تکرار کن او سؤال را باز گفت. عثمان گفت: ای ابالحسن جواب بده.

علی علیه السلام فرمود: برای من سنگ چخماق و آتش زنه‌ای بیاورید.

آن مرد و همه حاضران می‌نگریستند. علی علیه السلام آن‌ها را به هم زد و آتش جرقه زد. سپس به آن مرد فرمود: دست بر این سنگ بگذار. گذاشت؛ فرمود دست روی این آتش‌زنه بگذار. گذاشت؛ فرمود در آن‌ها حرارت آتش احساس کردی؟ آن مرد مات ماند. عثمان گفت: اگر علی نبود، عثمان هلاک شده بود.^۱

علامه امینی رحمته الله می‌گوید: ما از عثمان، زاده خاندان امیه، انتظار نداریم او به چنان دانش‌هایی که اسرار جهان آفرینش بوده و گنجور دانش‌های الهی آن را حمل می‌کند، احاطه داشته باشد. اما از او انتظار می‌رفت پس از نشستن بر کرسی خلافت، به مسائلی احاطه داشته باشد که صحابه از صاحب شریعت شنیده بودند تا برخلاف، فتوا ندهد و راه ارشاد و رستگاری را نبندد؛ ولی با کمال تأسف...

۱. حافظ عاصمی، زین الفتی.

۲۳. جمع میان دو خواهر برده

مردی از عثمان پرسید، آیا میان دو خواهر برده را می‌توان جمع کرد؟ عثمان گفت: آیه‌ای آن‌ها را حلال و آیه‌ای دیگر حرام می‌داند؛ اما من دوست ندارم چنان کنم. آن مرد بیرون آمد. مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ را دید و همان را پرسید.

او گفت: اگر کار در دست من بود و کسی را می‌یافتم که چنان کرده، او را کیفر می‌دادم. ابن‌شهاب گفته: به گمانم او علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است.^۱

زمخشری نیز گفته: در جمع میان دو خواهر برده، علی علیه‌السلام حرمت را ترجیح داده و عثمان حلیت را.^۲ همچنین رازی گفته: آیه‌ای آن را حلال و آیه‌ای دیگر آن را حرام کرده است و حلیت، شایسته‌تر است.^۳

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: بحث در این مسئله، دو صورت دارد: صورت اول اینکه در حکم جمع میان دو خواهر برده و جواز و طی هر دو، چنان امری مشهور بین تمام فقهاء، حرام است و میان فقهای مذاهب چهارگانه هم، مشهور، حرمت است؛ هر چند که برخی اظهار نظر قطعی نکرده‌اند.

۱. موطأ مالکی ۱۰/۲؛ بیهقی و بدائع الصنائع و...

۲. تفسیر، زمخشری ۳۵۹/۱.

۳. تفسیر کبیر ۱۹۳/۳؛ رک: احکام القرآن، قصاص ۱۵۸/۲؛ تفسیر، ابن‌کثیر ۴۷۲/۱ و ۴۷۳.

دلیل این منع در آیه «و ان تجمعوا بین الاختین»^۱ است که حرمت را در ازدواج نکاحی یا زر خریدی مطلق گذاشته، و از این رو، امیرالمؤمنین در این مسئله سخت می گرفت.

ایاس بن عامر گفت: به علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم: من دو خواهر زر خرید در اختیار دارم با یکی همبستر شده‌ام و از او فرزندانی به وجود آمده اکنون به دیگری میل دارم چه کنم؟ علی علیه السلام فرمود: اولی را آزاد کن.^۲

اما صورت دوم اینکه، پس از ثبوت برابری حرمت، جمع میان دو خواهر چه آزاد یا برده، این سؤال مطرح می‌شود که آیا مخصّصی وجود دارد که حکم کلی در قرآن را تخصیص دهد؟ عثمان چنان تصوّری داشته و مدعی بوده که آیه‌ای حلال و آیه‌ای دیگر حرام کرده است؛ اما او آیه را تعیین نکرده و آیه «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَايَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنْ كَانَ عَلَيْكُمْ حَكِيمًا»^۳، گاهی اوقات شاهد آورده است؛ حال آنکه از آن آیه چنان مطلبی استفاده نمی‌شود. این آیه در مقام بیان حکم زنانی است که شوهر داشته و به اسارت در آمده‌اند و موضوع آن فرق می‌کند. در آیه قبل حرمت جمع میان دو خواهر

۱. نساء/۲۳.

۲. الدر المنثور ۱۳۷/۲.

۳. نساء/۲۴.

مطلق است و این آیه نیز با آن معارض نیست؛ بلکه فقط در میان بیان حکم زنان شوهردار اسیر است. منهای آن آیه، حرمت جمع بین دو خواهر، همچنان باقی است و دانشمندان در این زمینه بحث‌هایی طولانی دارند.^۱

۲۴. رد مادر از ثلث میراث

ابن عباس نزد عثمان آمد و گفت: چرا دو برادر، سهم ارث مادر را به یک ششم بر می‌گردانند. خدا فرمود: «فان كان له اخوة»^۲ و دو برادر در زبان قوم تو «برادران» نیستند. عثمان در پاسخ گفت: من چیزی را که پیش‌تر عمل شده و میراث بدان‌گونه تقسیم گردیده و در شهرها شناخته شده است، نمی‌توانم بشکنم. همین مضمون در عبارت طبری، حاکم، بیهقی، ابن حزم، رازی، ابن کثیر، سیوطی و آلوسی آمده است.^۳

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: نوع جواب عثمان به ابن عباس، حکایت از آن دارد که خلیفه به ادبیات زبان قوم خود آشنا نبوده است و گرنه می‌توانست بگوید که در زبان عرب اطلاق جمع به دو و بیشتر، رایج است و در قرآن نیز نمونه‌هایی وجود دارد.

جای تعجب از ابن عباس است که او به این نکته ادبی، قرآنی و فقهی توجه نکرده است؛ مگر آنکه او خواسته باشد

۱. ر.ک. احکام القرآن، قصاص ۱/۱۵۸ و ۲/۱۹۹ و

۲. نساء ۱۱/.

۳. جامع البیان، طبری ۴/۱۸۸ و

بی‌مایگی خلیفه را آشکار سازد که در این مسئله ساده کمیت^۱ او لنگ است تا چه رسد به مسائل سخت و دشوار.

۲۵. اعتراف به زنا

کنیزی زنگی در نزد عُمر، به زنا اعتراف کرد. عُمر با علی علیه السلام، عثمان و عبدالرحمن عوف، مشورت کرد، جز عثمان. همگی حکم به رجم را دادند. عمر نظر عثمان را جویا شد. او گفت: کنیز به گونه‌ای صریح اقرار کرد که گویی حکم را نمی‌دانسته و حد بر کسی است که آن را بداند.

عمر گفت: راست گفتی؛ سوگند به خدا که جانم به دست او است، اجرای حد جز بر کسی که دانسته، کاری کرده باشد، روا نیست. آن‌گاه عمر او را یکصد تازیانه زد و تبعیدش کرد.

علامه امینی رحمته الله می‌گوید: اگر سخن عثمان خلیفه راست باشد، تمام اقرارها از اعتبار می‌افتند؛ درحالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اقرار صریح و نبودن راه گریز، حد اجرا کرده است. عمر سخن علی علیه السلام را شنیده و حد رجم نکرده و از سویی او را یکصد تازیانه زده و تبعید کرده است؟!

۲۶. خرید و فروش صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله

عثمان، ملکی را که حق وقف رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بود، خرید.

۱. رک: الغدير ۱۶۱/۶ و ۱۷۴؛ ۲۲۷/۸ - ۲۳۰.

علی علیه السلام اعتراض کرد. او برنتافت و چوبدستی به علی علیه السلام بلند کرد و علی علیه السلام هم بر او عصا بالا برد، ولی با وساطت ابن عباس مسئله فیصله یافت.^۱

علّامه امینی رحمته الله می گوید: از گفتمان علی و عثمان بر می آید که خلیفه آب و ملکی را خریده که خرید آن جایز نبوده است.

او اگر نمی دانسته، علی علیه السلام او را آگاه کرده و اگر می دانسته، چرا لجبازی و چوبدستی بلند کردن بر علی علیه السلام؟ به نظر می رسد ذیل حدیث هم مهر کلام است که به آن چسبانده اند؛ زیرا علی علیه السلام در انجام هیچ کار خلافی، با کسی کنار نیامده است.

۲۷. خلیفه در شب وفات ام کلثوم

بر سر جنازه ام کلثوم، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم. از چشمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اشک می ریخت. فرمود: چه کس از شما دیشب با زنی همبستر نشده است؟ زیدبن سهل انصاری گفت: من. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو پایین برو و جنازه را در گور بگذار. (و به عثمان که همسر او بود، اجازه ورود به قبر را نداد).

فلیح گفته منظور آن حضرت، گناه بوده نه مطلق همبستر

۱. مجمع الزوائد، ۲۲۷/۷ - ۲۲۶.

شدن با زن و در مسند احمد هم، گناه مطرح است.^{۱۱}

علامه امینی رحمته الله علیه می نویسد: مشکل است انسان بپذیرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آن رأفت و رحمت که بر آحاد امت خود دارد، کار مباح اراده کرده باشد و چنان سخنی بگوید؛ زیرا نوعی کشف راز است، آن هم درباره کسی که در آینده بر کرسی خلافت خواهد نشست. این نظر من است و شما خوش گمان باش و خبر را پی نگیر. حدیث سازان در امر ازدواج های عثمان، چیزهایی باور نکردنی آورده اند،^۲ و سندها، چندان سالم نیستند^۳

۲۸. اختصاص چراگاه ها، برای خلیفه و کسان او

مرغزارها و چراگاه های سرسبز هر منطقه اگر مالک نداشته باشند، متعلق به همه مسلمانان است؛ مگر جاهایی که برای نگهداری اسبان جهادی و باری در راه خدا و شتران زکات قُرق شود، مانند «تقیع» که عمر، آن را برای این مقصد قُرق کرده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مسلمانان در سه چیز شریک اند: چراگاه، آب و آتش.^۴

۱. مسند، احمد ۵۷۹/۳ و....

۲. طبقات، ابن سعد، چاپ لیدن ۲۵/۸.

۳. تهذیب التهذیب ۱۷۱/۶.

۴. معارف، ابن قتیبه ۸۴ و....

اما عثمان پس از آنکه خلیفه شد، برای خود و کسانش جاهایی را قُرق کرد^۱ و این از ایرادهایی بود که مردم به وی گرفتند. این کار، ریشه در رسوم جاهلیت قبل از اسلام داشت و او بدان وسیله این شیوه غلط را خواست زنده کند و سنت اسلام را از بین ببرد. «فلن تجد سنة الله تبديلاً و...»^۲ و هرگز سنت خدا جابه‌جا نمی‌شود و سنت الهی، از حالی به حالی بر نمی‌گردد.

۲۹. فدک، تیول برای مروان

از جمله ایرادهایی که بر عثمان گرفتند آن بود که فدک را به مروان بخشید؛ درحالی‌که آن، صدقه رسول الله ﷺ بود. همان فدک که فاطمه علیها السلام آن را به عنوان میراث پدر، خواست و ابوبکر نداد و آن در دست فرزندان مروان بود تا عمر بن عبدالعزیز آن را از دست آنان بیرون آورد.

علّامه امینی رحمه الله می‌گوید: من نمی‌دانم حقیقت این تیول چیست؟ اگر فدک چنان که ابوبکر ادّعا کرد به همه مسلمانان بر می‌گشت، پس چرا به مروان اختصاص یافت و اگر میراث خاندان رسول الله ﷺ بود چنان که صدیقه طاهره علیها السلام در سخنرانی خود و پس از ایشان، پیشوایان هدایت از اهل بیت

۱. تاریخ، ابوالغداء ۱/ ۱۶۸ و....

۲. فاطر/ ۴۳.

پاک پیامبر ﷺ و پیشاپیش همگی، سرور آنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین استدلال کردند، مروان که از اهل بیت پیامبر ﷺ نبود. اگر بخشش رسول الله ﷺ بوده به دخت گرامی اش فاطمه پاک از گناه که خود نیز چنین ادعا کرد و امیرالمؤمنین و پسران ایشان، امامان سبط، و اُمّ ایمن که بهشتی بودن او مورد گواهی است بر آن شهادت دادند اما برخلاف رضای خدا و رسول او، آن گواهی ها و شهادت ها مردود شد و وقتی شهادت و گواهی اهل آیه تطهیر مردود باشد به چه چیز می توان اعتماد کرد و به چه حجتی می توان دل بست؟

داستان عجیبی است که فدک را دست به دست کردند و پیش از همه ابوبکر طی دست نوشته ای آن را به فاطمه علیها السلام برگرداند ولی عمر آن نامه را گرفت و پاره کرد که قصه طولانی است.

۳۰. رأی خلیفه درباره دارایی ها و صدقه ها

عثمان اموال (غنائم جنگی، صدقات و مالیات ها) را مال خدا می دانست و چون خود را سرپرست مسلمانان می پنداشت، به خود حق می داد تا با آن دارایی ها و مردم هرطور که می خواست، رفتار می کرد. چنان که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: او باد نخوت بر غبغب افکنده و هدفی جز کامجویی در سر نپرورده و پیایی پهلوی پرکرد و تهی ساخت و خویشان

نزدیک او همراه وی برخاستند و مال خدا را مانند شتری که بر علف بهاری افتد، خوردند و بر باد دادند.^۱

عثمان دارایی‌هایی را که همهٔ مسلمانان در آن‌ها سهمی برابر و همه سائلان و محرومان، در آن‌ها حقی معلوم داشتند، به خویشاوندان خویش می‌بخشید. در شریعت حق و قانون مقدس اسلام نیز بی‌بهره گذاشتن احدی و دادن حق او به دیگری بدون رضایت وی روا نباشد. سنت پیامبر ﷺ در توزیع اموال و صدقات، چنان بود که اهالی همان شهر و سرزمین نسبت به آن اموال سزاوارتر بودند و زکات و صدقات هیچ شهری به شهر دیگر برده نمی‌شد مگر آنکه مستحقّی در آن شهر یافت نشود.^۲

اما عثمان همهٔ این سنت‌ها را از یاد برد و شیوه‌ای غیر از آن در پیش گرفت.

برای پیامبر ﷺ غنیمتی آوردند. ایشان آن را در همان روز تقسیم فرمود. به گونه‌ای که شخص عیالوار دو سهم و مجرد یک سهم دریافت کرد.^۳ پیامبر ﷺ معاذ را به یمن فرستاد و دستور داد، مردم را به اسلام فراخواند و دارایی از مردمان ثروتمند بگیرد و به بینوایان دهد. او پس از رحلت پیامبر ﷺ، همچنان در یمن،

۱. نهج البلاغه ۳۵/۱ (ترجمهٔ سید جعفر شهیدی و ترجمهٔ سید جمال الدین دین پرور و رک:

سنن، بهقی ۶ و ۳۲۴ و ۳۴۶.

۲. صحیح، بخاری ۲۱۵/۳.

۳. سنن، ابی داود ۲۵/۲.

طبق فرمان رسول الله ﷺ عمل می کرد، تا اینکه در دوران عمر به مدینه برگشت عمر هم، معاذ را به همان مأموریت برگرداند؛ اما او یک سوم صدقات را برای عمر می فرستاد. عمر گفت: من شما را باجگیر نفرستادم؛ همه را برای اهالی هزینه کن. معاذ گفت: در یمن دیگر، مستحقّی وجود نداشت که از من بگیرد، و من برای شما فرستادم.^۱ نظیر آن است عملکرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) با قثم بن عباس فرماندار مکه، از سوی ایشان منصوب شده بود.^۲

مردی نزد علی (علیه السلام) آمد و مالی درخواست کرد. علی (علیه السلام) فرمود: این مال نه برای من است و نه برای تو. آن غنیمت‌هایی است که از شمشیر زنی‌های مسلمانان به دست آمده است. اگر در جنگ و جهاد، با آنان شریک بوده‌ای برای تو سهمی همانند آنان است وگرنه حاصل دسترنج ایشان برای دهان‌های دیگران، نباشد.^۳

در زمان علی (علیه السلام) دو زن یکی عرب و دیگر غیر عرب به نزد حضرت آمدند و چیزی خواستند. به هر کدام چهل درهم داد. زن عرب اعتراض کرد و گفت: یا علی تو به آن زن غیر عرب، همان مقدار دادی که به من دادی. علی (علیه السلام) فرمود: من کتاب خدای عزوجل را نگریستم و در آن ندیدم که فرزندان

۱. الاموال، ابو عبید / ۵۹۶.

۲. نهج البلاغه ۲/ ۱۲۸.

۳. همان ۴۶۱/۱.

اسماعیل به فرزندان اسحاق، برتری داشته باشند.^۱ از اصفهان مالی به دست او رسید. آن را هفت قسمت کرد؛ یک قرص نان، اضافه آمد آن را هم هفت قسمت فرمود.^۲

بر همین اساس، صحابه از عملکرد خلیفه دوم خوشنود نبودند؛ زیرا او برخی را بر برخی دیگر برتری می بخشید. برای مثال، به همسران رسول الله ﷺ بیشتر از دیگر زنان می داد یا مهاجران را بر انصار و بدریون را بر دیگران، ارجح می دانست.^۳

درحالی که سیاست کلی اسلام برابر آیات شریف قرآن در سوره های انفاق، آیه ۴۱ و توبه، آیه ۶۰ و حشر، آیه ۶، معلوم است.

عثمان بر این اساس عمل نمی کرد و هر کس اعتراض می کرد با ضرب و شتم و تبعید روبه رو می شد. چوبدستی او از چوبدستی عمر، انعطاف پذیرتر بود؛ زیرا تازیانه و عصا نیز همراه داشت.^۴

۳۱. بخشش های خلیفه به حکم پسر ابی العاص

عثمان، صدقات قبیله قضاعه را که بالغ بر سیصد هزار درهم

۱. سنن بیهقی ۳۴۹/۶.

۲. همان ۳۴۸.

۳. الاموال، ابی عبید ۲۲۴-۲۲۷.

۴. محاضرة الاوائل، سکتواری ۱۶۹.

می‌شد، یک جا به عموی خود حکم، همان رانده شده رسول خدا ﷺ بخشید و او را به خود نزدیک کرد. پس از آنکه او در حالی که پیراهن کهنه و پاره‌ای به تن داشت و بزی را می‌راند، زیر نگاه مردم، وارد خانه خلیفه شد. وقتی از آنجا بیرون آمد، مردم دیدند او جُبّه‌ای از خز و عبایی اشرافی بر دوش دارد.^۱ از ایرادهایی که مردم به عثمان گرفتند، همین کار خلاف او بود^۲ که رانده شده پیامبر ﷺ را دوباره پناه داد و به مدینه آورد و یکصد هزار به او بخشید.^۳

عثمان وقتی به خویشاوندان خود، چیزی می‌بخشید، آن را از بیت‌المال حساب می‌کرد. روزی به عبدالرحمن بن یسار خزانه‌دار، دستور داد اموالی را به حکم بن ابی‌العاص بدهد. او امتناع کرد و گفت، ان شاء الله اگر مالی بیاید، خواهم داد. عثمان پافشاری کرد و به او گفت: تو گنجور ما هستی، هرگاه به تو دادیم، بده و وقتی سکوت کردیم، ساکت باش. او گفت دروغ گفתי: من گنجور تو و خاندانت نیستم؛ من گنجور مسلمانانم و روز جمعه که عثمان، سخنرانی می‌کرد کلیدها را آورد و جلوی خلیفه‌انداخت و به مردم گفت ای مردم، عثمان می‌پندارد که من گنجور او و خاندان وی هستم. عثمان کلید

۱. تاریخ، یعقوبی ۴۱/۲.

۲. المعارف، ابن قتیبه ۸۴/ و.....

۳. محاضرات، راغب ۲۱۲/۲.

بیت‌المال را گرفت و به زیدبن ثابت سپرد.^۱

مکّم را بشناسید

او در مکه با رسول‌الله ﷺ همسایه بود و مانند ابولهب، پیامبر ﷺ را بسیار آزار می‌داد. کارش اخته کردن گوسفند بود.^۲ حَکَم در کنار پیامبر اکرم ﷺ می‌نشست و وقتی رسول خدا ﷺ لب به سخن می‌گشود، او با حرکات چشم، تقلید پیامبر را در می‌آورد.

رسول‌الله ﷺ او را دید و فرمود: «کن کذلک»: همین‌طور باش و او تا دم مرگ با این حرکات، ماند. پیامبر اکرم ﷺ از جایگاهی دیگر او را نفرین کرد: خدایا! ریشه براندامش بیافکن. او در جا خشکش زد و ریشه گرفت و یک ماه در همان حال بیهوشی ماند.^۳

حکم بعد از فتح مکه به مدینه آمد. درحالی‌که در دین و ایمان او تردید بود.

مکّم، کی به جنون مبتلا شد؟

روزی رسول خدا ﷺ در خانه یکی از همسرانش بود، او پنهانی پیامبر را می‌نگریست و پیامبر ﷺ او را شناسایی کرد و با نیزه‌ای بیرون آمد و فرمود: کیست که مرا در مورد این

۱. تاریخ، یعقوبی ۱۴۵/۲.

۲. حیاة الحیوان، دمیری ۱۹۴/۱.

۳. الاصابة ۳۴۵/۱ - ۳۴۶.

مارمولک نفرین شده، معذور بدارد؟ سپس فرمود: او و فرزندان‌ش نباید در این جا با من بمانند و همه آن‌ها را به طائف تبعید کرد؛^۱ چرا که او اسرار رسول خدا ﷺ را، فاش می‌ساخت.

پس از رحلت رسول خدا ﷺ، عثمان با ابوبکر سخن گفت که او و خانواده‌اش را برگرداند. ابوبکر این کار را نکرد و گفت: من رانده شده‌های رسول‌الله ﷺ را پناه نمی‌دهم. وقتی عمر خلیفه شد باز عثمان درباره آن‌ها، وساطت کرد. او هم مانند ابوبکر جواب رد داد؛ تا زمانی که خود عثمان خلیفه شد، آن‌ها را وارد مدینه کرد و مردم این کار او را بر وی عیب گرفتند.^۲

علّامه امینی رحمته الله می‌گوید: حکم، مردم را به گمراهی می‌خواند و از اسلام باز می‌داشت و قصه‌هایی درباره او و فرزندان‌ش آورده‌اند که همگی حکایت از ناپاکی اصل و نسب او دارند. او روزی آمد و اجازه ملاقات با پیامبر خواست. رسول خدا ﷺ صدای او را شنید و فرمود بگذارید بیاید نفرین خدا بر او و بر هر آن کس که از صلب او بیرون آید، جز مؤمنان اندکند....^۳

حسان بن ثابت درباره او سروده‌ها دارد و به سرنوشت شوم وی اشاره‌هایی کرده است. حکم در مدینه مرد و عثمان بر قبر او خیمه‌ای برپا کرد.^۴

۱. بلاذری، انساب الاشراف ۲۷/۵.

۲. همان ۱۲۵/.

۳. حیوة الحیوان، دمیری ۲۹۹/۲؛ صواعق ابن حجر/ ۱۰۸.

۴. ر.ک: الغدير ۲۴۳/۸ - ۲۴۷.

مَکَم در قرآن

مروان مدعی بود: آیه «والذی قال لوالدیه اف لکما...»^۱: آن کس که به پدر و مادرش گفت: وای بر شما، دربارهٔ عبدالرحمن ابن ابی بکر نازل شده است. عایشه این سخن شنید و گفت: در مورد خاندان ما آیه‌ای نازل نشده. ولی در شأن پدر تو (حکم) آیه‌ای: «وَلَا تُطْعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهینٍ * هَمَّازٍ مَّشَاءَ بَنَمٍ»^۲ مباش به دنبال هر سوگند پیشه‌زبون که عیب‌جو و سخن‌چین است، نازل شده است.^۳ عایشه به مروان گفت که شنیدم رسول‌الله ﷺ می‌فرمود: پدر و نیای تو درخت نفرین شده در قرآن هستند.^۴

ابن ابی حاتم از زبان یعلی بن مرة آورده است. رسول خدا ﷺ در رؤیا دیدند که بنی‌امیه بر منبرهای زمین بالا می‌روند و به شما سلطه می‌یابند. آن‌ها را حاکمان بدی می‌یابید و رسول‌الله ﷺ از این رؤیا اندوهگین بود. پس خدا نازل فرمود: و آنچه در رؤیا به تو نشان دادیم، فتنه و آزمونی است برای مردم و درخت نفرین شده در قرآن، و ما آن‌ها را بیم می‌دهیم اما جز طغیان و سرکشی آن‌ها را نمی‌افزاید.^۵

علامه امینی رحمته الله در این زمینه حدیث‌های متعددی به

۱. احقاف/ ۱۷.

۲. قلم/ ۱۰ و ۱۱.

۳. الدر المنثور ۴۱/۶، ۲۵۱ و...

۴. تفسیر، الوسی ۱۵/ ۱۰۷.

۵. اسراء/ ۶۰.

روش‌های گوناگون و با یادکرد منابع بسیار آورده است.^۱
 به هر حال در لعن و نفرین بنی‌امیه به‌طور خاص و عام در
 قرآن کریم، آیاتی وجود دارند، از جمله: سوره احزاب/۵۷ و
 محمد/۲۲ و ۲۳.

نگاهی در دو سَفَن

اوّل قرطبی گفته: عثمان، عمر بن عبدالعزیز و معاویه در این
 رؤیا (شجره نفرین شده) داخل نیستند.

علامه امینی رحمته الله می‌گوید: پیرامون این استثناء و تخصیص
 عموم آیه با وجود انبوه روایت‌های معتبر، بحث را طول
 نمی‌دهیم که به‌طور کلی بنی‌امیه و به‌ویژه فرزندان ابی‌العاص
 را دربرمی‌گیرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من اهل بیت من از سوی
 برخی امتّ کشته و آواره و دربه‌در خواهند شد و دشمن‌ترین
 افراد برای ما، پسران امیه، پسران مغیره و پسران مخزومند.^{۱۲}

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوذر رسیده که هرگاه تعداد
 بنی‌امیه به چهل تن رسید، بندگان خدا را برده خویش و مال
 خدا را عطایی برای خود و کتاب خدا را مایه دغلکاری قرار
 دهند.^۳ روایت دیگر: اگر تعداد پسران ابی‌عاص سی تن شد

۱. تفسیر، طبری ۷۷/۱۵؛ تاریخ، طبری ۱۱/۳۵۶ و... .

۲. مستدرک، حاکم ۴/۴۸۷.

۳. کنز العمال ۳۹/۶.

مال خدا را دست به دست و بندگان خدا را برده و دین را اسباب تبهکاری قرار دهند^۱ روزی مروان برای نیازی نزد معاویه آمد و گفت: هزینه زندگی‌ام سنگین شده: پدر ده پسر و برادر ده تن و برای ده تن دیگر، عمو شده‌ام او گفت و رفت. معاویه رو به ابن عباس کرد و گفت: آیا نمی‌دانی که رسول خدا ﷺ فرمود: وقتی تعداد پسران ابی حکم به سی تن رسید نشانه‌های خدا را در میان خود دست به دست می‌کنند و بندگان خدا را برای خود بنده می‌پندارند و کتاب خدا را وسیله دغلکاری می‌سازند و وقتی به چهار صد و هفت تن بالغ شدند هلاکت آن‌ها، خیلی سریع خواهد بود. ابن عباس گفت: آری می‌دانم.^۲

امیرالمؤمنین (علیه السلام): «لکل امة آفة و آفة هذه الامة بنو امیة» هر امتی آفتی دارد و آفت این امت، فرزندان امیه هستند.^۳
دوم: ابن ظفر گفته: حکم و ابوجهل به دردی سخت دچار بودند.^۴

نفرین پیامبر ﷺ در حق حَکَم و فرزند او، ضرری به ایشان ندارد؛ زیرا این نفرین، با حدیث دیگر جبران شده است که فرمود:

۱. مستدرک، حاکم ۴/۴۷۹.

۲. تطهیر الجنان، ابن حجر در حاشیه صداع/ ۱۴۷.

۳. کنز العمال، ۹۱/۶.

۴. حیوة الحیوان، دمیری ۲/۴۲۲.

من بشری هستم همانند دیگر انسان‌ها که به خشم می‌آیند. ایشان علیه السلام از خدا خواسته هر که را دشنام گفت یا لعنت کرد و یا نفرین فرمود؛ این‌ها را موجب رحمت، پاکی و کفاره برای او قرار دهد.^۱ سخن ابن‌ظفر در حق ابوجهل، توجیه ندارد که او مشرک از دنیا رفته است؛ برخلاف حکم که او صحابی بود و بسیار زشت است که یک صحابی چنین باشد. پس باید گفت: این حدیث اگر صحیح باشد شامل قبل از اسلام است.

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: من نمی‌دانم آیا ابن‌حجر می‌فهمد که چه می‌گوید؟ آیا او جدی سخن می‌گوید و یا شوخی می‌کند؟ چگونه نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حکم و پسرش مروان بی‌ضرر است آن‌هم بر اساس یک روایت تحریف شده ابوهیره که مقام پیامبر صلی الله علیه و آله را به پایین‌ترین درجه ممکن، فرود می‌آورد؟ آن حدیث برخلاف کلام خدا است که فرمود: پیامبر از روی هوا و خواهش نفس سخن نمی‌گوید، کلام او جز وحی نیست که به وی القاء می‌شود. آری او بشری است همانند دیگر انسان‌ها و «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی» پس اگر لعن و نفرین او با وحی باشد، آن رانده شده چه راه نجاتی دارد؟

مگر آنکه به پندار ابن‌حجر، وحی نیز تابع هوس‌ها باشد! چه سخن بزرگی است که از دهان‌های‌شان بیرون می‌آید.

۱. صحیح، بخاری ۷۱/۴؛ صحیح، مسلم، ۳۹۱/۲.

وانگهی گذشته از عصمت پیامبر ﷺ او با آن همه حدیث‌های صحیح چه می‌کند که فرمود: «سباب المسلم فسوق»^۱. ناسزاگویی مؤمن، فسق است و رسول خدا فرمودند: هرگز سباب، فحاش و بسیار نفرین کننده مباشد.^۲

پس آن روایت ابوهریره در صحیح بخاری و مسلم که با عصمت پیامبر ﷺ ناسازگار است، پرداخته دست هوی در عصر معاویه است که برای ایجاد محبوبيت برای خاندان ابی‌عاص ساخته شده و علامه شرف‌الدین پنبه آن حدیث‌های ساختگی را زده است.^۳

اگر ما گاهی با ابن‌حجر در آن یاوه‌های نفی عصمت و قداست از پیامبر ﷺ راه آمدم، آن انسان به خود وا گذاشته شده درباره آیه‌های نازل شده در شأن حکم و فرزندان وی چه می‌گوید؟ آیا آن‌ها هم ضرری بر آنان ندارد و بر ایشان برائت، رحمت، کفاره و طهارت خواهد داشت؟!

چقدر فاصله است میان این سخن ابن‌حجر در تبرئه حکم‌بن ابی‌العاص و سخن ابی‌بکر که به عثمان گفت: عموی تو در آتش است و نیز کلام عمر به عثمان که گفت: وای بر تو درباره آن نفرین و رانده شده رسول خدا ﷺ چگونه

۱. این حدیث‌ها را احمد، بخاری، ترمذی، نسایی و ابن‌ماجه و دیگران گزارش کرده‌اند.

۲. این حدیث‌ها را هبشی، سیوطی و مناوی، صحیح دانسته‌اند. و صحیح بخاری ۷۱/۴ و صحیح

مسلم ۳۹۱/۲

۳. ابوهریره، شرف‌الدین عاملی / ۱۷۰-۱۲۹.

وساطت می‌کنی؟

ابن حجر خواسته با مطرح کردن صحابی گری، حکم را تبرئه کند؛ اما کار او رسواتر از این‌هاست. مسخره کردن رسول‌الله که آزاری بود برای وی «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»^۱ آنان که خدا و رسول او را می‌آزارند، خدا در دنیا و آخرت برایشان لعنت و عذابی خفّت‌بار فراهم آورده است.^۲

رفتارهای اهانت آمیز به قدری از حکم سرزد که نفرین رسول‌الله ﷺ در حقّ او تحقّق یافت؛ چنان که گذشت. آیا ابن حجر نگاه مخفیانه او را به خانه پیامبر ﷺ با صحابی دانستن او حل می‌کند؟ رفتار ناپسندی که پیامبر ﷺ در پاسخ به آن از خانه بیرون آمد و گفت: اگر او را می‌یافتم، چشم وی را در می‌آورد.

بنابراین، حال منافقان چه می‌شود که صحبت رسول‌الله ﷺ را درک کرده‌اند:^۳ «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ»^۴: و از اهل مدینه، برخی بر

۱. احزاب/ ۵۷.

۲. چندین آیه دیگر، رک: سورة توبه / ۶۱؛ صف / ۲.

۳. اگر حکم با آن کارنامه سیاه خود به عنوان صحابه تبرئه شود به طریق اولی منافقان، مورد تبرئه واقع می‌شوند!

۴. توبه / ۱۰۱.

نفاق، خوگرفته‌اند تو آنان را نمی‌شناسی، اما ما آن‌ها را می‌شناسیم؛ زود باشد که دوبار، عذابشان کنیم آن‌گاه به عذابی بزرگ برگردانده شوند. آیا هم عصر بودن با رسول خدا ﷺ و درک صحبت آن حضرت می‌تواند به حال آنان مفید باشد؟

وانگهی فرض کنیم این بیماری سخت روحی و روانی را مصاحبت پیامبر ﷺ بر طرف کند؛ دردهای جسمانی او چه می‌شود که با نفرین رسول خدا ﷺ، به آن مبتلا گردید و شاید این بیماری سخت ناشی از راندن وی از مدینه بوده است و اینکه رسول الله ﷺ نخواستند او در میان اصحاب حضور داشته باشد، سبب ایجاد عقدۀ روانی در حکم گردیده است و خباثت او را دو چندان کرد. جانب‌داران فرزندان امیّه و ابی‌العاص شعرهایی در تمجید او سروده‌اند. پناه به خدا از محیطی که بهترین آن‌ها، حَکَم بن ابی‌العاص و بنی مروان باشند!

چند سؤال

با وجود این که رسول خدا ﷺ حَکَم را رانده و نفرین کرده و او به لعن رسول الله ﷺ گرفتار شده و ابوبکر و عمر وساطت عثمان را در برگرداندن وی به مدینه نپذیرفته‌اند، چرا عثمان او را- چون عمویش بوده- بر پیامبر ﷺ مقدم می‌دارد؟

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ

تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجَهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۱: بگو اگر پدران شما، پسران شما، برادران شما، همسران شما، ایل و تبار شما و دارایی‌هایی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد و بی‌رونقی آن بیم دارید و مسکن‌هایی که دوست دارید و به آن دلخوش هستید، نزد شما از خدا و رسول او و جهاد در راه خدا دوست داشتنی‌تر باشد، پس انتظار بکشید تا فرمان خدا فرا رسد و خدا قوم بدکار را هدایت نمی‌کند!

مگر نباید اسوه و سرمشق خلیفه پیامبر ﷺ باشد و آیا ابن حجر این آیه را دیده و آن سخن را گفته است؟!

- حال او با سوء استفاده از قدرت، حکم را از تبعیدگاه برگرداند؛ به چه دلیل از مال مسلمانان، عطا‌های کلان را به او بخشید و او را امین صدقات و گردآوری زکات قرار داده، که او نه مورد وثوق و نه امانت‌دار بود.

- دیگر اینکه چطور خلیفه صدقات قضاعه را به مدینه آورد درحالی‌که چنان که گذشت باید آن را بین بینوایان قضاعه توزیع می‌کرد؟ این شرط مصرف صدقات است^۲ و علما بر آن اتفاق نظر دارند و یا آنکه در میان قبیله قضاعه، بینوا و تهیدستی یافت نمی‌شده است؟!

۱. توبه / ۲۴.

۲. الاموال، ابو عبید / ۵۹۶.

مردم بیچاره‌ای که خواهی یا نخواهی صدقات و زکات مال پرداختند، دارایی خود را در دست جبارانی روسیاه مانند حَکَم، مروان، ولید و سعید باید بریزند و سؤال نکنند، چنان که مغیره بن شعبه آن زناکار حرفه‌ای ثقیف به پیامبر ﷺ نسبت داد که فرمود: اموال را در اختیار امیران قرار دهید، حساب با آن‌هاست. پسر عمر نیز می‌گوید اموال را به ایشان بدهید هر چند که با آن باده نوشند و بر سر سفره خود گوشت سگ بنهند.^۱

آیا پاکسازی حاصل از گرفتن زکات که فرمود: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۲: از دارایی‌هایی آنان، زکات بگیر تا آن‌ها را پاک و پاکیزه کنی... همین است؟

ما برای این سخنان، وزنی قائل نیستیم و آن افکار را زائیده مغزهای علیل گردانندگان مکتب خلافت می‌دانیم و مقام مقدس رسول‌الله ﷺ را از آن نسبت‌ها مبرا می‌دانیم؛ چنان که خود فرمود: ای کعب خدا تو را از امارت و حکومت سفیهان، نگاه دارد. پرسید: یا رسول‌الله امارت سفیهان چیست؟ فرمود: پس از من کسانی خواهند بود که بر راه من نیستند و بر سنت و روش من، زندگی نمی‌کنند. کسانی که دروغ‌های

۱. سنن، بیهقی ۱۱۵/۴؛ اموال، ابوعبید ۵۷/

۲. توبه ۱۰۳.

آنها را راست پندارند و در ستمگری یاریشان نمایند، از من نیستند و من هم از آنها نیستم...!^۱ پس پرداخت صدقات و زکات به این گروه حاکمان از آشکارترین نمونه‌هایی کمک و یاری به گناه است.

خداوند فرمود: بر تقوا و نیکوکاری کمک کنید و با گناه و تجاوز همیاری ننمایید.^۲ وانگهی صدقات در دارایی‌های ثروتمندان مانند مالیات است و باید به مصرف بینوایان برسد و بس.

علی علیه السلام می‌فرماید: «ان الله سبحانه فرض فی أموال الأغنیاء أقوات الفقراء فما جاع فقير إلا بما متع به غنیّ» والله سألهم عن ذلك^۳ خداوند سبحان روزی بینوایان را در دارایی ثروتمندان، قرار داده، پس هیچ بینوایی، گرسنه نماند مگر آنکه شخص دارایی از آن، بهره‌مند گردیده و خدا از آنان، بازخواست خواهد کرد.

جریان صدقات در شریعت مطهر، همین است؛ اما چه باید کرد که خلیفگان و علمای مکتب آنها چنان کردند که اندکی از بسیار را بازگو کردیم و به خدا باید پناه برد و بس.

۱. مستدرک حاکم ۴/۴۲۲.

۲. مائده /۲.

۳. نهج البلاغه ۲/۲۱۴.

۳۲. بخشش‌های خلیفه به مروان

عثمان به مروان پسر حکم پسر ابی‌العاص که پسر عمو و شوهر دخترش، اُم ابان بود، یکجا خمس غنائم آفریقا را بخشید.

شاعری خطاب به خلیفه گفت: به پروردگار بندگان، سوگند یاد می‌کنم خدا مردم را خودسر رها نفرموده. تو، آن نفرین شده را آوردی و به خود نزدیک کردی، برخلاف روش گذشتگان عمل نمودی، خمس، حق بندگان خدا را به وی دادی و چراگاهی اختصاصی ساختی!...

عثمان، عبدالله بن سعد را به آفریقا فرستاد... و دستور داد سبیل قنطار طلا به خاندان حکم یا به شخص مروان بدهند.^۲ به نظر می‌رسد عثمان یک پنجم غنائم را در جنگ اول به عبدالله بن سعد داد و در جنگ دوم نیز یک پنجم از غنیمت‌ها را به مروان بخشید.^۳ مروان در مدینه خانه‌ای نو ساخت و مردم را برای سور دعوت کرد. مسور نیز از جمله مدعوین بود. مروان در ضمن صحبت گفت: به خدا سوگند من در ساختن این خانه حتی یک درهم نیز از مال مسلمانان هزینه نکرده‌ام. مسور گفت: اگر غذایت را بخوری و حرفی نزنی، برایت بهتر است. تو همراه ما در جنگ آفریقا بودی. مال، برده و دارایی تو از همه ما کمتر بود؛ پسر عفان (خلیفه) خمس

۱. معارف، ابن قتیبه ۸۴؛ الانساب، بلاذری ۳۸/۵؛ عقد الفرید ۲۶۱/۲.

۲. طبری ۵۰/۵.

۳. الکامل، ۳۸/۳.

آفریقا را به تو بخشید. تو مأمور صدقات شدی و اموال مسلمانان را برای خود بردی.^۱

عثمان فرمان داد یکصد هزار از بیت‌المال به مروان پرداخت شود و دخترش اُم ابان را نیز به عقد او درآورد. زیدبن ارقم گنجور بیت‌المال کلیدها را آورد و در جلوی عثمان نهاد و گریست.

عثمان پرسید، گریه برای چه؟ من صلۀ رحم کرده‌ام. زید گفت: گریۀ من به این جهت است که گمان دارم تو می‌خواهی هرچه در زمان رسول خدا ﷺ در راه او هزینه کرده‌ای، باز پس بگیری.

یکصد درهم نیز برای مروان زیاد است، عثمان گفت کلیدها را واگذار و ما جز تو کس دیگر را مأمور می‌کنیم.^۲

مروان کیست؟

او در صُلب پدرش نفرین شده است و به قول عایشه: او لَته و تقاله ناپاکی از نفرین الهی بوده است.^۳ در مدینه هر نوزادی را نزد رسول خدا ﷺ می‌آوردند، مروان را هم آوردند؛ فرمود: او مارمولک بچۀ مارمولک، لعنت شده پسر لعنت شده است.^۴

۱. بلاذری، ۲۸/۵.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۶۷/۱؛ سیره، حلبی ۸۷/۲.

۳. مستدرک، حاکم ۴۷۹/۴.

۴. حیات الحیوان، دمیری ۳۹۹/۲.

شاید معاویه بر همین سابقه به مروان گفت: ای مارمولک جایگاه تو اینجا نیست.^۱ پیامبر ﷺ در یک پیشگویی فرمود: وای بر امت من از کسانی که در صلب این (مروان) قرار دارند.^۲ نظیر آن از علی ﷺ نقل است.^۳ روزی دو سبط پیامبر ﷺ حسن ﷺ و حسین ﷺ به امیرالمؤمنین ﷺ گفتند: مروان با شما بیعت می‌کند. فرمود: مگر قبل و بعد از قتل عثمان، بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او نیازی نیست. آن دست یهودی است او با دست بیعت می‌کند؛ آن گاه پشت می‌کند.^۴ مروان را نخ پوسیده لقب داده بودند، چون باریک بود و دراز و برادرش عبدالرحمن بن حَکَم او را چنین خوانده است.^۵

روزی حسن و حسین ﷺ با مروان بگو مگو داشتند و امام حسن ﷺ، امام حسین ﷺ را به سکوت فرا می‌خواند. در اینجا مروان گفت: شما خاندانی نفرین شده هستید. امام حسن ﷺ فرمود: چه گفتی؟ به خدا قسم که تو را خداوند در صلب پدر لعن فرموده است.^۶

۱. شرح ابن ابی الحدید ۵۶/۲.

۲. اسدالغابه ۳۴/۲ و....

۳. ابن ابی الحدید ۵۵/۲.

۴. نهج البلاغه و شرح ابن ابی الحدید ۵۳/۲.

۵. بلاذری ۱۲۶/۵.

۶. ترتیب مجمع الجوامع ۹۰/۶.

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: با بررسی زندگانی مروان و عملکردهای او چنان به دست می‌آید که او به آیین حنیف اسلام و نوامیس و قوانین دینی به دید سیاست‌های وقت می‌نگریست و باکی در از بین بردن و دگرگونی آن‌ها نداشت. آنگاه سه نمونه را خاطر نشان ساخته است:

۱. او نماز، آن فریضه بزرگ الهی را دگرگون کرد و آن را به بازی گرفت و پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نمازهای چهار رکعتی را در سفر، قصر می‌خواند و معاویه در سفر حج به مکه ظهر را شکسته خواند و به دارالندوه رفت مروان و تنی چند او را نکوهش کردند که چرا روش عثمان را که در سفر تمام خواند، عمل نکردی و در واقع به او اهانت شد و بالاخره معاویه را واداشتند بیاید و نماز عصر را تمام بخواند. هرچند برخلاف رسول الله صلی الله علیه و آله عمل شود.^۱

۲. خطبه نماز عید قربان یا فطر را پیش از نماز قرار داد، بدان بهانه که مردم در پای صحبت او نمی‌نشینند و در موقع سخنرانی می‌روند؛ زیرا او به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا می‌گفت.^۲

۳. ناسزاگویی به مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام آقای صحابه به طور مطلق، سرور اوصیاء، پسر عموی رسول الله صلی الله علیه و آله که به صریح آیه، ذکر حکیم، کار او بود. لعن و ناسزاگویی

۱. مجمع الزوائد، هشمی ۱۵۶/۲.

۲. سرخسی، مبسوط ۳۷/۲.

علی (علیه السلام)، لعن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که خود فرموده:

«من سبّ علیاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله»:

هر کس علی را ناسزا گفت مرا ناسزا گفته و هر کس مرا ناسزا گفت خدا را ناسزا گفته است.

از جمله زشتکاری‌های مروان آن بود که مانع از دفن سبط پیامبر حسن مجتبی (علیه السلام) در حجره شریفه نبوی، شد.^۱ پس از قتل عثمان، مروان با عده‌ای نزد عبدالله بن عمر آمده و پیشنهاد بیعت با وی کردند. او گفت با مردم چه کنم؟ گفتند با آنان می‌جنگیم. او نپذیرفت و مروان و همراهان او بیرون آمدند و گفتند: سلطنت پس از ابی‌لیلی، با کسی است که چیره گشت.^۲ چرا این سوسمار مارمولک زاده، روش انتخاب قانونی را در امر خلافت پس از آنکه نوبت به سرور عترت رسید، رها کرد؟ مجوز او در این خلافت چه بود؟ چرا پسر عمر را تحریک کرد و به او وعده داد در کنار وی با علی (علیه السلام) بجنگد؛ درحالی‌که بیعت مردم با امیرالمؤمنین به اجماع مردم بوده است. آری، از اول، انتخاب صحیحی در کار نبوده و اهل حل و عقد آزادی رأی نداشته‌اند. حکومت پس از ابوالزہرا (پیامبر (صلی الله علیه و آله))، برای کسی شد که به زور چیره گشت. والله من ورائهم حسیب: خدا به دنبال آنان، حسابگر است.

۱. تاریخ، ابن‌عساکر ۴/۲۲۷.

۲. استیعاب، در ترجمه و شرح احوال عبدالله بن عمر (ج ۲/۳۴۲ حاشیه الاصابه)

۳۳. عطیه خلیفه به حارث

عثمان به حارث، پسر حکم بن ابی العاص، برادر مروان و داماد خلیفه و شوهر دخترش عایشه، سه هزار درهم عطا کرد و زمانی که شتران زکات را به مدینه آوردند، عثمان آنها را به حارث بخشید.^۱

رسول خدا ﷺ جایی به نام مهزون واقع در بازار مدینه را بر مسلمانان وقف فرمود. اما عثمان آن را به حارث تیول داد.^۲ به گفته حلبی، عثمان یک دهم آنچه را در بازار مدینه به فروش می‌رسانید، به حارث بخشید.^۳

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: عثمان خلیفه، در حق این مرد (حارث) سه کار کرد که گمان ندارم از عهده جواب برآید:

۱. بخشش سیصد هزار، نه از مال خود.

۲. شتران صدقه را تنها به او داد.

۳. تیول دادن صدقه رسول الله ﷺ به وی، درحالی‌که متعلق به همه مسلمانان بود.

عقیل، وامدار شده بود. در کوفه به خدمت علی علیه السلام رسید. امام به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: برایش لباس آوردند. شب شد و شام حاضر کردند. نان، نمک و باقلا. عقیل گفت: همین؟

علی علیه السلام فرمود: نه پس چه؟ عقیل گفت: قرض و وام مرا

۱. انساب، بلاذری/۵/۵۲-۵۸.

۲. محاضرات، راغب ۲/۲۱۲ و ...

۳. سیره، حلبی ۲/۸۷.

ادا کن.

علی علیه السلام فرمود: قرض تو چقدر است؟ عقیل گفت: چهار هزار. علی علیه السلام فرمود: من چنان مبلغی را ندارم. صبر کن تا ماهانه‌ام پرداخت شود، آن را که چهار هزار باشد به تو می‌دهم. عقیل گفت: بیت‌المال در دست توست و تو امروز و فردا می‌کنی؟

علی علیه السلام فرمود: تو دستور می‌دهی من دارایی مسلمانان را که مرا امین قرار داده‌اند، به تو بدهم؟! شما بخوانید و با کارهای عثمان مقایسه کنید و داوری حق کنید و پیرو هوی نباشید.

۳۴. بهره‌ سدید بن عاص از عطاء خلیفه

خلیفه، به سعید بن عاص، فرزند سعید بن عاص پسر امیه یکصد هزار درهم بخشید. مردم به چنان عطا اعتراض داشتند. علی علیه السلام زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمن بن عوف، در این باره، با وی سخن گفتند. عثمان جواب داد: او از خویشاوندان نزدیک من است. در پاسخ وی گفتند: آیا ابوبکر و عمر خویشاوند نزدیک نداشت؟ عثمان گفت: آن دو نفر برای خدا از خویشاوندان خود دریغ داشتند و من برای خدا به خویشاوندان نزدیکم صله می‌کنم و آنان به عثمان گفتند: به خدا سوگند روش آن دو تن از روش تو دوست داشتنی‌تر است. عثمان جوابی

نداشت جز گفتن: لا حول ولا قوة الا بالله.^۱

علامه امینی رحمته الله می نویسد: عاص پدر سعید از همسایگان رسول الله صلی الله علیه و آله بود که به آن حضرت آزار می رساندند و مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام او را که مشرک بود، در جنگ بدر کشت.^۲

اما فرزند او سعید، همان جوان خوشگذرانی است که پس از عزل ولید از حکومت کوفه، از سوی عثمان و بدون سابقه نیکو به عنوان حکمران، وارد کوفه شد. او هیچ عقل و درایتی نداشت و از اولین روز، سخنانی بر زبان راند که دل ها را به جوش آورد و عواطف را تحریک کرد. مردم را به چند پارچگی و اختلاف نسبت داد و به صراحت گفت که این سرزمین عراق بستانی است برای جوانان قریش.^۳ او به هاشم بن عتبۀ مرقال، آن صحابی بزرگ و پرچمدار مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین و آن بنده شایسته خدا که یک چشمش را در یرموک در راه خدا از دست داد و سپس در سپاه علوی شهید گردید، ایراد گرفت:

در یک ماه رمضان، سعید در کوفه گفت چه کسی هلال شوال را دیده است؟ عده ای گفتند: ما ندیدیم. هاشم بن عتبۀ گفت: من آن را دیدم. سعید گفت: با این چشم عیناک در

۱. به نقل ابومخنف و واقدی، انساب الاشراف، بلاذری ۲۸/۵.

۲. طبقات، ابن سعد ۱/۱۸۵؛ اسدالغابه ۲/۳۱۰.

۳. همان ۲۱/۵ چاپ لیدن و رجوع کنید: تاریخ، ابن عساکر ۱۳۵.

میان این همه جمعیت تو آن را دیدی؟! هاشم گفت: آیا مرا به این چشم که در راه خدا صدمه دیده، شماتت می‌کنی؟ آن گاه هاشم در خانه‌اش نشست و افطار کرد و کسانی که با او بودند افطار نمودند. این جریان به گوش سعید رسید، کسی را فرستاد و هاشم را کتک زده و خانه‌اش را به آتش کشید. پسر عاص چه قدر جرأت داشت که چنان کند؟ آن هم بدین سبب که آن صحابه بزرگ به سنت رسول خدا ﷺ رفتار کرد که فرمود: هرگاه هلال (ماه رمضان) را دیدید روزه بگیرید و اگر هلال (شوال) را دیدید افطار کنید.^۱

گویا هاشم نمی‌دانست هوی و هوس والیان در مسائل شرعی مثل رؤیت هلال هم، وارد میدان شده و توسن نفس را به حرکت در می‌آورد و نمی‌دانست که گواهی دادن به رؤیت هلال گناهی نابخشودنی است و سیاست‌گذاری وقت در امر گواهی مردمان نیز دخالت می‌کند به گونه‌ای که گواهی کسانی که مهر علی علیه السلام در دل دارند، پذیرفته نیست.

مردمان کوفه از دست سعید به خلیفه (عثمان) شکایت بردند او در پاسخ آنان گفت: هرگاه یکی از شما از امیر و فرمانروای خود، جفایی می‌بیند، می‌خواهد که من او را از مقام خود برکنار کنم!

۱. رک: صحیح؛ بخاری؛ صحیح؛ مسلم؛ سنن، ابی داود؛ سنن، دارمی؛ سنن، نسائی؛ سنن، ابن ماجه؛

سعید دوباره به کوفه برگشت و به مردم بسیار آسیب رسانید.^۱ او در سال سی و سه هجرت، به فرمان خلیفه (عثمان) جمعی از شایستگان و قاریان کوفه را به شام تبعید کرد و به همان روش نکوهیده خود ادامه داد. در سال سی و چهار، بار دوم از کوفه رهسپار حضور خلیفه شد و با جمع شاکیان که عبارت بودند از: اشتر پسر حارث، یزید بن مکلف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابوزینب ازدی و اصغر بن قیس حارثی، روبه رو شد.

آنان از خلیفه خواستند که سعید را برکنار کند؛ اما او خودداری کرد و سعید باز به پست خود بازگشت. آن جماعت پیش از او به کوفه بازگشتند و شهر را به اشغال خود درآوردند و سعید به دنبال آنان رسید و خواست وارد شهر شود. اشتر، با سپاهی مانع ورود او به کوفه شد و او را به مدینه نزد خلیفه برگرداندند. داستانی است که بعد می‌آید. ان شاء الله تعالی.

۳۵. بخشش خلیفه به ولید از دارایی مسلمانان

عثمان آنچه را که ولید بن عقبه بن ابی عمر بن امیه برادر مادری خلیفه به وسیله عبدالله بن مسعود، از بیت المال وام گرفته بود،

۱. الانساب، بلاذری ۳۹/۵ - ۴۵.

به او بخشید.

بلاذری می‌نویسد: زمانی که ولید به عنوان والی و حاکم به کوفه آمد، عبدالله بن مسعود را خزانه‌دار یافت و از او مالی را قرض خواست. پیش‌تر از آن هم حاکمان از خزانه، وام می‌گرفتند و پس از مدتی باز می‌گردانند و عبدالله به او قرض داد. سپس آن را به موقع مطالبه کرد. ولید موضوع را به عثمان گزارش داد عثمان به عبدالله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار ما هستی؛ در مورد مالی که ولید گرفته، کاری نداشته باش. ابن مسعود کلیدها را انداخت و گفت: من گمان می‌کردم گنجور مسلمانان هستم اکنون که خزانه‌دار شما شده‌ام؛ مرا به آن نیازی نیست و در کوفه ماند.^۱

عبدالله بن سنان گفت: ما در مسجد بودیم که عبدالله بن مسعود وارد شد و او در زمان حکومت ولید بن عقبه، گنجور بیت‌المال کوفه بود. گفت: ای اهل کوفه دیشب از بیت‌المال شما صد هزار گم کرده‌ام و از سوی خلیفه نامه‌ای مبنی بر برائت گیرنده رسیده است. ولید، جریان را به خلیفه گزارش کرد و عثمان، عبدالله بن مسعود را از پست خزانه‌داری برداشت.^۲

ولید و پدر ولید

عقبه بن ابی‌معیط پدر ولید از دشمنان سرسخت و از

۱. همان / ۳۰.

۲. عقدالفرید ۲/۲۷۲.

همسایگان آزار دهنده رسول الله ﷺ بوده است. عایشه از قول رسول الله ﷺ می گوید: من میانه دو همسایه شرور قرار داشتم. ابولهب و عقبه بن ابی معیط.

آن ها شکمبه ها و زباله بر در خانه من انداختند.^۱ سر منشاء عداوت و آزارها، ابوجهل، ابولهب و عقبه بن ابی معیط بودند.^۲ ابن هشام آورده: ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط با هم دوستی صمیمانه داشتند. روزی عقبه با پیامبر ﷺ همنشین شد و سخن او را گوش داد. این جریان به گوش ابی بن خلف رسید.

او نزد عقبه آمد و گفت: به من خبر رسیده که تو با محمد نشسته و سخن او را شنیده ای؟ رویارویی من با تو حرام باد و هرگز با تو حرف نزنم. او سوگندها خورد و سخنانی خشن گفت؛ مگر آنکه پیش او روی و آب دهان به روی او اندازی و عقبه چنان کرد که ولید خواست؛ لعنت خدا بر او باد! خدای تعالی در حق او دو آیه نازل فرمود: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا»^۳: و روزی آن ستمگر، دست به دندان گزد و گوید کاش با آن فرستاده خدا، یک راه در پیش می-

۱. طبقات، ابن سعد ۱/۱۸۶-۱۸۵.

۲. سیره، ابن هشام ۲/۲۵.

۳. فرقان ۲۸-۲۹.

گرفتم؛ وای بر من، کاش من فلانی را دوست خود نمی‌گرفتم. او پس از آنکه به یاد حقیقت بودم، به سراغ من آمد و مرا گمراه کرد و شیطان، خوارکنندهٔ انسان است.

به گفتهٔ مفسران، مراد از ظالم مذکور در این آیه، عقبه و مقصود از فلانی، ابی بن خلف است. به روایتی از ابن عباس، عقبه بن ابی معیط در مکه با پیامبر ﷺ همنشینی می‌کرد و او را آزار نمی‌رسانید. عقبه دوستی داشت که به شام رفته بود.

قریش گفت: عقبه از آیین قوم خود برگشته است. دوست او (ابی بن خلف) از سفر برگشت و از همسر خود پرسید: محمد ﷺ در دعوتی که داشت چه کرده؟ او گفت کاری سخت و بزرگ.

پرسید، دوست من عقبه چه کرد؟ گفت از آیین، بیرون آمده است. ابی بن خلف آن شب را به سختی سحر کرد. صبح، عقبه به دیدن او آمد و تهنیت و خوش آمد گفت. ابی پاسخ نداد.

عقبه گفت: چرا جواب نمی‌دهی؟ ابی گفت: چگونه جواب دهم درحالی‌که تو از آیین ما بیرون رفته‌ای؟ آیا قریش کار خود را کرد؟ ابی گفت: آری. عقبه گفت چه کار کنم دل‌های آنان نسبت به من صاف گردد؟ ابی گفت: می‌روی در آنجا که او (پیامبر) نشسته، آب دهان بر صورتش می‌اندازی و بدترین

ناسزاها را می‌گویی.

عقبه آمد، آنچه ابیّ خواسته بود، انجام داد. پیامبر ﷺ واکنشی نشان نداد، جز آنکه صورت خود را پاک کرد و رو به ابیّ کرد و گفت: اگر تو را در بیرون از کوه‌های مکه بیابم گردنت را بزنم و تو را بکشم.

ضحاک گفت: وقتی عقبه نفرین بر او باد آب دهان بر روی پیامبر ﷺ انداخت، آن به پیامبر ﷺ نرسید و به خود او برگشت و به جایی از صورتش خورد و آن را سوزانید، و اثر آن تا وارد آتش شد، باقی بود. در روایتی دیگر عقبه بن ابی‌معیط، با پیامبر ﷺ فراوان نشست و برخاست داشت. روزی یک میهمانی تشکیل داد و رسول خدا ﷺ را دعوت نمود. رسول خدا ﷺ از خوردن طعام او خودداری کرد مگر آنکه شهادتین بر زبان آورد و عقبه خواسته پیامبر ﷺ به جا آورد. ابی‌بن خلف که با عقبه دوست بود او را مورد نکوهش قرر داد و گفت: تو از آیین نیاکانت بیرون رفته‌ای؟ عقبه گفت: نه، محمد سوگند خورد که در خانه از طعام من نمی‌خورد و من حیا کردم و شهادتین بر او گفتم، اما نه از ته دل. ابی گفت: دیدار من با تو حرام باشد، مگر آنکه تو محمد را دیدار کنی و بر پشتش پا گذاری و بر صورت وی آب‌اندازی و سیلی بر وی بزنی. پیامبر ﷺ در دارالندوه به سجده افتاد بود و آنچه را ابی‌خواسته بود، انجام داد. پیامبر ﷺ فرمود: در

بیرون مکه تو را دیدار نکنم؛ مگر آنکه شمشیر بالا برده و سرت را بزنم و نقل‌های مختلف دیگر.

این بود پدر، و تو چه دانی فرزند او کیست؟

ولیدبن عقبه به زبان آشکار قرآن، فردی فاسق، زناکار و دائم الخمر بوده و نسبت به احکام و تعالیم اسلام بی‌حرمتی‌های فراوان کرده و در جلوی دیدگان مردم تازیانه خورده است.

از آیه و کلام خدای تعالی بپرس:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾^۱:

هرگاه فاسق و نابکاری برای شما خبر آورد، تحقیق کنید... که این آیه در حق او نزول یافته است.

از سخن خدای تعالی بپرس:

﴿أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ﴾^۲

آیا آن کس که مؤمن بوده، همانند کسی است که فاسق و نابکار بوده است؟ هرگز برابر نیستند.

از محراب جامع کوفه بپرس آن روز که از مستی باده در محراب استغراغ کرد و نماز صبح را در چهار رکعت برگزار کرد. او شعر عاشقانه خواند و به مردم گفت می‌خواهید بیشتر نماز گزارم که عبدالله بن مسعود با لنگه کفش به وی زد و

۱. حجرات ۶/

۲. سجده ۱۸/

مردم با سنگریزه او را زدند و فرار کرد تا جایی که وارد خانه‌اش شد.

باز از عبدالله جعفر پیرس، وقتی که ولید را به فرمان مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام به سبب می‌خوارگی، تازیانه می‌زد. از پسر عمویش سعید بن عاص پیرس، آن گاه که از طرف عثمان، پس از ولید به حکومت کوفه رسید، دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفه را از آلودگی‌های ایجاد شده ولید پاک کنند.

از امام حسن مجتبی علیه السلام پیرس، روزی که در مجلس معاویه سخن می‌گفت، فرمود: ای ولید تو را نکوهش نمی‌کنم که چرا علی علیه السلام را دشمن می‌داری. او تو را به علت می‌خوارگی، هشتاد تازیانه زده و پدرت را در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله، کشته است و تو همان هستی که قرآن، فاسقت خوانده و علی علیه السلام را مؤمن نامیده است.

...ای ولید هر چه را فراموش کنی. سخن آن شاعر (حسان بن ثابت) را از یاد نبرده‌ای.

قرآن، گواهینامه‌ای است نازل شده از خدا درباره علی و ولید، خدا آیه فرو فرستاد: ولید به عنوان فاسق، یاد شد و علی علیه السلام شاخص ایمان. به خدا قسم آنکه مؤمن باشد، با فاسق خیانتکار برابر نیست. روز قیامت ولید و علی علیه السلام به پای حساب آیند. علی علیه السلام پاداش بهشت داده شود و ولید خفت و خواری بیند.

نیاکان عقبهٔ فرزند ابان^۱، در سرزمین ما شلوارهای کوتاه پا می-کردند...^۲

۳۶. بخشش خلیفه به عبدالله بن خالد از بیت المال مسلمانان

عثمان به عبدالله بن خالد پسر اسید بن عیص فرزند امیه، سیصد هزار درهم و به هر مردی از قوم خود، هزار درهم داد و بنا به نقلی به عبدالله چهار صد هزار درهم بخشید.^۳

به گفتهٔ ابومخفف، عبدالله بن ارقم از سوی عثمان سرپرست بیت المال بود. عثمان یکصد هزار درهم از وی وام خواست و عبدالله بن ارقم سندی صادر کرد و حق مسلمانان را یادآور شد. آن سند را به گواهی علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر رساند. وقتی زمان بازپرداخت فرا رسید، عثمان آن وام را پس داد. سپس عبدالله بن خالد پسر اسید همراه جنگجویانی از مکه بر او وارد شدند. عثمان فرمان داد سیصد هزار درهم به عبدالله و به دیگران نفری یکصد هزار درهم بپردازد. آن مبالغ را به زید بن ارقم حواله کرد. زید مبلغ را زیاد دید و حواله را برگردانید و به نقلی او به عثمان نوشت که در آن حواله حق مسلمانان یاد شود و عثمان خودداری کرد. پسر ارقم نیز از پرداخت وجه خودداری نمود. عثمان به زید گفت: تو گنجور ما هستی، چرا چنان کردی؟ پسر ارقم گفت: من خود را

۱. ابان نام ابو معیط جدّ ولید است.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۰۳/۲.

۳. عقد الفرید ۲۶۱/۲؛ معارف، ابی قتیبه ۸۴؛ شرح ابن ابی الحدید ۶۶/۱.

خزانه‌دار مسلمانان می‌دیدم. گنجور تو (عثمان) غلام تو است و به خدا سوگند از سوی تو سرپرست بیت المال نشوم. او کلیدها را آورد و بر منبر آویخت و به روایتی آن‌ها را به سوی عثمان پرتاب کرد و عثمان آن کلیدها را به خدمتکار خویش، ناقل داد و بعد، زیدبن ثابت انصاری را سرپرست کرد. برای زیدبن ارقم (به عنوان دلجویی) سیصد هزار درهم بخشید؛ ولی او نپذیرفت.^۱

به نقل از یعقوبی، عثمان دخترش را به عقد عبدالله بن خالد پسر اسید در آورد و به عبدالله بن عامر فرمان داد از بیت المال بصره ششصد هزار درهم به وی بخشید.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌گوید: من نمی‌دانم آیا در شریعت، برای بیت‌المال مسلمانان، حساب و کتابی وجود ندارد؟! آیا بدون محاسبه، وزن و پیمانه می‌شود و به هر کس و ناکس عطا می‌گردد؟! اگر چنین باشد پس دستور مستقیم عادلانه و برابر بین مردم و رعایت اصل عدل و داد چه می‌شود و چه کسی آن فرمان را پاس می‌دارد؟

در عصر این خلیفه (عثمان) هرج و مرج در امور مالی به حدی رسید که سرپرستان امین بیت‌المال نتوانستند به کار خود ادامه دهند و کلیدهای آن را پس دادند. چون نمی‌توانستند برابر مقررات اسلامی رفتار کنند، کنار رفتن را

۱. انساب الاشراف، بلاذری ۵۸/۵؛ رک: استیصاب، الاصابة بالاندک تفاوت.

۲. تاریخ، یعقوبی ۱۴۵/۲.

ترجیح دادند. آیا عبدالله بن خالد، داماد خلیفه امتیازی داشته؟ گویا داماد خلیفه بودن و پیوستگی به خاندان امیه، فضیلت و امتیازی محسوب می شده است؟

۳۷. عطای خلیفه به ابوسفیان

خلیفه (عثمان) در همان روزی که به مروان بن حکم صد هزار از بیت المال داد، به ابی سفیان بن حرب دویت هزار بخشید.^۱ علامه امینی رحمته الله می نویسد: من نمی دانم به ابوسفیانی که سزاوار بود از هر چیزی بازداشته شود، به چه سبب این عطای کلان، عطا شد؟ و چنان که در استیعاب آمده: او از روزی که به ظاهر مسلمان شد، پناهگاه منافقان بود و در جاهلیت زندیق محسوب می شد.

پسر زبیر در روز یرموک دید که ابوسفیان می گوید: هان بیاییدای پسران اصغر و به پدر گزارش کرد. زبیر گفت: خدا ابوسفیان را بکشد از نفاق دست بر نمی دارد. آیا ما برای او از فرزندان اصغر و (رومیان) بهتر نیستیم؟ علی علیه السلام به ابوسفیان گفت: تو همواره دشمن اسلام و مسلمانان بوده ای.

از حسن گزارش شده: ابوسفیان پس از خلافت عثمان نزد وی آمد و به او گفت: پس از تیم و عدی، خلافت به تو رسید؛ آن را مانند گوی بگردان و میخ خلافت را از بنی امیه قرار ده. من بهشت و جهنمی نمی بینم؛ فقط سلطنت و حکومت است و بس.

۱. شرح ابن ابی الحدید ۶۷/۱

عثمان بر وی فریاد زد: از نزد من بلند شو و بیرون برو.
خدا با تو آن کند که کرد.^۱

در تاریخ طبری آمده است: ابوسفیان گفت: ای فرزندان
عبدمناف، خلافت را مانند گوی، به سرعت بگیرید که آنجا
بهشت و جهنمی نیست.^۲ به نقل مسعودی: ای فرزندان امیه
حکومت را مانند توپ به پای یکدیگر بفرستید. سوگند به
آنکه ابوسفیان به او قسم خورد، امیدوار بودم آن، به شما
برسد و برای پسرانتان میراث باشد.^۳

به تعبیر ابن عساکر: ابوسفیان پس از آنکه نابینا شده بود، بر
عثمان وارد شد و پرسید: آیا کس دیگری اینجا هست؟

گفتند: نه. گفت: خدایا این حکومت را به شیوه جاهلیت
بگردان و سلطنت را غاصبانه قرار بده و میخ‌های قدرت را در
زمین برای بنی‌امیه بکوب.^۴

ابن حجر گفت: ابوسفیان، رئیس و سرکردهٔ مشرکان در روز
احد و احزاب بود و ابن‌سعد در روزگار مسلمانی‌اش گفت:
وقتی دید مسلمانان به دنبال رسول خدا ﷺ هستند به وی
حسد برد و گفت: ای کاش این مردم از او بر می‌گشتند. رسول
خدا بر سینهٔ او زد، سپس فرمود: آن‌وقت خدا تو را رسوا

۱. الاستیعاب ۶۹۰/۲

۲. تاریخ طبری ۳۵۷/۱۱

۳. مروج الذهب ۴۴۰/۱

۴. تاریخ ابن عساکر ۴۰۷/۶

می‌کند. و در روایتی دیگر ابوسفیان در دل خود گفت: چه طور شد که محمد صلی الله علیه و آله بر ما غلبه یافت؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر پشت ابوسفیان گذاشت و فرمود: به یاری خدا غلبه کرد.^۱

اگر از مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام پرسى، از دانایی سؤال کرده‌ای که در حدیثی فرمود: معاویه آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده، حزبی از این حزب‌های (کفر). او همواره با خدا عزوجل و رسول او صلی الله علیه و آله و مسلمانان دشمن خواهد بود. او و پدرش با ناخوشایندی مسلمان شدند.^۲

در شناسایی معاویه و پدرش کافی است به سخن علی علیه السلام عنایت کنیم: ای پسر صخره، ای فرزند لعین و نفرین شده که اشاره است به سخن رسول الله صلی الله علیه و آله که ابوسفیان و دو پسرش معاویه و یزید را لعن فرمود زمانی که او را سواره دید که یک پسرش از پیش و دیگری از پس، می‌رانند و فرمود: «اللهم العن الراكب و القائد و السائق»: خدایا سواره و آنکه را که جلو می‌کشد و آن کس را که از پشت می‌راند، لعن فرما.^۳

به نقل ابن ابی‌الحدید، امام علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: تو راه‌های پدرت ابوسفیان و جدّت عتبه و امثال آن‌ها را رفتی که همگی اهل کفر و اختلاف و باطل بودند.

وقتی معاویه به ابوذر گفت: ای دشمن خدا و رسول او!

۱. الاصابة ۱۷۹/۲.

۲. تاریخ طبری ۴/۶.

۳. شرح ابن ابی‌الحدید ۴۱۱/۳ و ۵۱/۴۴۰.

ابوذر در پاسخ گفت: من دشمن خدا و رسول او نیستم، بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول او بودید به ظاهر مسلمان شدید و کفر پنهان داشتید. آن وقت عثمان به چنین فردی از مال مسلمانان هزاران می بخشید، موافق شریعت باشد یا نه؟!

۳۸. بخشش خلیفه از غنائم افریقا

خلیفه (عثمان) به عبدالله بن ابی سرح، برادر شیری خود، یک جا خمس غنیمت های افریقا را بخشید و به گفته ابن کثیر، یک پنجم خمس غنائم را که بیش از یکصد هزار دینار می شد، به وی عطا کرد. ابوالفداء نیز گفته: مقدار آن خمس، پانصد هزار دینار و بهره هر سرباز سواره از این غنیمت بزرگ سه هزار و پیاده نظام هزار بوده است.^۱

ابن ابی الحدید نوشته: عثمان، تمام آنچه را که در فتح آفریقا در مغرب از طرابلس تا طنجه، به دست آمده بود، به عبدالله پسر ابی سرح بخشید و احدی از مسلمانان را در آن شریک نکرد.^۲

عثمان، بسیاری از بنی امیه را، حتی کسانی که شرف صحبت و همنشینی رسول الله ﷺ را نداشتند به فرمانروایی می گماشت.

مردم از برخی امیران منصوب او شکایت داشتند و او به

۱. اسدالغایة ۱۷۳/۳؛ تاریخ، ابن کثیر ۱۵۲/۷.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۶۷/۱.

نکوهش کفایت و آنان را برکنار نمی‌کرد.^۱

عثمان در شش سال آخر حکومت خود، پسر عموهایش را بر همه مقدم می‌داشت. حکومت مصر را به عبدالله بن ابی‌سرح داد. او سال‌ها در آنجا حکمروایی کرد و اهل مصر از بیدادگری او به فغان آمدند و به شکایت برخاستند. مردم مصر به مدینه آمدند؛ اما عثمان تنها به نامه نکوهش وی قناعت جست و فقط به تهدید پرداخت. عبدالله نه تنها از کارهای خود دست نکشید؛ بلکه برخی از شاکیان را چوب زد و بعضی را کشت.

در نتیجه حدود هفتصد تن از مصریان به مدینه آمده و در مسجد جمع شدند. آنان هنگام نماز از عملکرد عبدالله بن ابی‌سرح به اصحاب محمد ﷺ، زبان به شکایت گشودند. طلحه با عثمان دیدار کرد و با او به تندی سخن گفت. عایشه نیز پیام فرستاد و به رفتار منصفانه با مردم درباره کارگزارش، تأکید داشت و علی بن ابی‌طالب ﷺ که سخنگوی مردم بود، فرمود: این مردم از تو می‌خواهند شخصی دیگر را به جای عبدالله تعیین کنی. عثمان گفت: فردی را معین کنید تا به او حکم دهم.

مردم، محمد بن ابی‌بکر صدیق را به آن مصریان پیشنهاد دادند.

۱. الانساب، بلاذری ۲۶/۵.

آن‌ها به عثمان گفتند: او را برای ما حاکم و فرمانروا کن و عثمان حکم برای او نوشت. عده‌ای از مهاجران و انصار را به عنوان ناظر بر جریان امر، میان عبدالله و مردم به مصر گسیل کرد؛ ولی عبدالله طی نامه‌ای به عبدالله ابن‌ابی‌سرح فرمان سرکوبی آنان را صادر نمود.

علامه امینی رحمته الله می‌گوید: این پسر ابی‌سرح، همان است که پیش از فتح (مکه) مسلمان شد، هجرت کرد، سپس برگشت و مشرک گردید و در مکه به قریش پیوست و به آن‌ها گفت من محمد صلی الله علیه و آله را از آنجا که بخوادم می‌زنم. وقتی روز فتح فرا رسید پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال و به قتل وی حتی اگر در زیر پردهٔ کعبه پنهان شده باشد فرمان داد. او به عثمان پناه برد و پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم مکه امان داد، عثمان او را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آورد و برایش امان خواست. رسول خدا سکوتی طولانی کرد و سرانجام فرمود: آری، امان دادم. وقتی عثمان رفت، رسول الله صلی الله علیه و آله به پیرامونیان فرمود: من سکوت نکردم مگر برای آنکه یکی از شما برخیزد و او را (پسر ابی‌سرح) را گردن زند. مردی از انصار گفت: ای رسول خدا چرا اشاره نکردید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سزاوارتر نیست پیامبری با گوشهٔ چشم

فرمان دهد.^۱

قرآن کریم درباره کفر او آیه دارد: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ»^۲ و چه کسی ستمکارترین است از آنکه به خدا دروغ بست و یا گفت: به من وحی شده درحالی که چیزی به او وحی نشده و کسی که گوید من هم مانند آنچه را خدا نازل کرده، فرودمی آورم.

همه مفسران اتفاق نظر دارند که مراد از این آیه، پسر ابی سرح است و سبب نزول را یاد کرده اند.^۳ البته او گرایش اموی داشته و با عثمان از یک زن اشعری، شیر خورده بوده و همین اخوت رضاعی، پسر ابی سرح را به خلیفه نزدیک ساخته و عثمان برخلاف شریعت، آن همه مال به او بخشیده و قوانین الهی را زیر پا گذاشته است: بدانید خمس غنیمت‌ها

۱. سنن؛ ابی داود ۲/۲۲۰؛ الانساب، بلاذری ۵/۴۹؛ مستدرک حاکم ۳/۱۰۰؛ استیعاب ۱/۳۸۱.

تفسیر قرطبی ۷/۴۰؛ اسدالغابة ۳/۱۷۳؛ الاصابة ۲/۳۱۷؛ تفسیر شوکانی ۲/۱۳۴.

۲. انعام ۹۳.

۳. رک: به منابع پیشین؛ تفسیر، یضاوی ۱/۳۹۱؛ کشاف، زمخشری ۱/۴۶۱؛ تفسیر، رازی ۴/۹۶.

تفسیرهای خازن؛ فسقی در حاشیه آن ۲/۳۷ و...

برای خدا و رسول او و خویشاوندان قریب است.

پسر ابی سرح هم به شکرانه آن همه بذل و بخشش‌های خلیفه پس از آنکه او به دست مردم کشته شد، با علی علیه السلام بیعت نکرد «والله يعلم متقلبهم و مثوالم»: و خدا داند بازگشتگاه و جایگاه ایشان را.

این بود عملکرد عثمان دربارهٔ دارایی‌های مسلمانان و این است سخن او که در بالای منبر گفت: این، مال خدا است به هر کس بخواهم می‌دهم و از هر کس بخواهم دریغ می‌ورزم خدا دماغ هر که را که نتواند ببیند بر خاک بمالد و او فریاد عمار یاسر را نشنید که گفت: خدایا گواه باش دماغ من اولین است در این خصوص.

عثمان با صراحت به زبان آورد و گفت: ما نیاز خود را از بیت المال می‌گیریم هر چند عده‌ای را خوش نیاید. او کلام مولای ما امیرالمؤمنین را نشنید که فرمود: ای عثمان اگر چنان کنی، مانعت می‌شوند و جلوی کار تو را می‌گیرند.

آری این بود عمل و سخن عثمان درحالی‌که شارع اعظم علیه السلام فرمود: ای مردم من تقسیم‌کننده و گنجور هستم عطا و بخشش به دست خداست و... و فرمود: از تصرف مال و دارایی خدا بدون حق، بر حذر باشید همانا مردمانی بدون حق در مال الهی، فرو روند که روز قیامت آتش برای

آنهاست.^۱

﴿تلك حدود الله فلا تقربوها﴾^۲:

این است مرزهای الهی، نزدیک آنها نشوید.

﴿من يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون﴾^۳

هر کس از مرزهای خدا بگذرد آنان، ستمگرانند.

۳۹. گنج های فراهم آمده با عطا های خلیفه

جماعتی از سیاست گزاران وقت و صاحبان فتنه و آشوب، از رهگذر فساد اقتصادی و در پرتو خطمشی اموی به دور از کتاب و سنت شریف و روش سلف صالح، املاکی آبادان، خانه های باشکوه، کاخ های آسمان خراش و ثروت های انبوهی به دست آوردند. آنان از اموال مسلمانان، دارایی های کلان گردآوردند و خوردن ها راه انداختند و همه را یکجا به غارت بردند. زیربن عوام یکی از آنها بوده است.

او در مدینه یازده خانه، دو خانه در بصره، یک خانه در کوفه، خانه ای در مصر، داشت. وی دارای چهار همسر بوده که به هر یک از آنان بعد از کسر ثلث یک میلیون و دویست هزار رسید.^۴ ابن هاشم گفته درست آن است که مجموعه ثروت او بر حسب محاسبه پنجاه و نه میلیون و دویست هزار

۱. صحیح، بخاری ۱۷/۵؛ سنن، ابی داود ۲۵/۲؛ طرح تزیین ۱۶/۷.

۲. بقره ۱۸۷.

۳. بقره ۲۲۹.

۴. صحیح، بخاری ۲۱/۵.

بوده است.

ابن بطّال و قاضی عیاض سخن او را صحیح دانسته و کلام بخاری را اشتباه در محاسبه، شمرده‌اند.

البته در منابع تاریخی، آن رقم با قید درهم و دینار نیامده، فقط در کتاب ابن کثیر، درهم قید شده است.^۱ به گفته ابن سعد، زیبر در مصر، اسکندریه و کوفه زمین‌هایی و در بصره خانه‌هایی داشته و از املاک مدینه، غلاتی برای او بار می‌شده است.^۲ مسعودی نیز می‌نویسد: او هزار اسب، هزار غلام و هزار کنیز و زمین‌هایی از خود باقی گذاشته است.^۳

طلحه تمیمی فرزند عیبالله نیز یکی دیگر از آنها بوده است. او در کناس کوفه خانه‌ای معروف به خانه طلحتین ساخت.

غلات او در عراق روزانه یک هزار دینار بوده است و بیشتر هم گفته‌اند. طلحه در ناحیه سرات (میان تهامه و نجد نزدیکی‌های طائف تا صفاء) بیشتر از آنچه یاد شد املاک داشته است و در مدینه خانه‌ای ساخت با آجر و گچ و چوب ساج. گفته‌اند: بهای غلات او روزانه هزار «وافی» وزن طلا بوده و او دو میلیون و دویست هزار درهم به علاوه دویست

۱. تاریخ، ابن کثیر ۴۹/۷؛ رک؛ شارحان: بخاری، فتح الباری، ارشاد الساری؛ شذرات الذهب،

۴۳/۱.

۲. طبقات، ابن سعد ۷۷/۳ چاپ لیدن.

۳. مروج الذهب ۴۳۴/۱.

هزار دینار میراث گذاشت و مال او همچنان، افزون می‌شد. بهای کل املاک و دارایی درهم و دینار طلحه بالغ بر سی میلیون درهم بوده است. دو میلیون و دویست درهم و دویست دینار نقدینه باقی گذاشت و بقیه زمین و ملک بود. وقتی طلحه کشته شد در دست خزانه‌دار او یک میلیون و دویست درهم بوده و اصله‌ها و املاک او نیز سه میلیون قیمت‌گذاری شد.

عمرو عاص می‌گوید: دارایی باقی‌مانده از طلحه یکصد پوست گاو پر از طلا و نقره و به قولی سیصد پوست گاو پر از نقره و زر بوده است. ابن جوزی ثروت طلحه را سیصد بار شتر که طلا و نقره باشد، دانسته است. عثمان در زمان خلافتش نیز به طلحه دویست هزار دینار بخشیده بود.^{۱۱} از عثمان نقل است که گفت: وای بر پسر حضمیه (طلحه) من به او چقدر زر دادم ولی او مردم را بر ضد من می‌شوراند.

عبدالرحمن بن عوف زهری، یکی دیگر از آنان بوده است. میراث او یک هزار شتر، سه هزار گوسفند و یکصد اسب بود که در بقیع می‌چریدند و زمین کشت او با بیست شتر آبکش، آبیاری می‌شد. در دارایی‌های او مقداری شمش طلا

۱. طبقات ابن سعد ۱۵۸/۳ چاپ لیدن، انساب بلاذری ۷/۵؛ مروج الذهب ۴۳۴/۱؛ عقدالفرید

۲۷۹/۲؛ الریاض النضره ۲۵۸/۲؛ دول الاسلام ذهبی ۱۸/۱؛ خلاصه خزر جی ۱۵۲/.

بوده که با تبر شکسته شدند و دست کارگران از شدت کار، تاول زد. او چهار همسر داشت و به هر کدام هشتاد هزار رسید و در مورد یک هشتم ارث زنی را که در موقع بیماری طلاق داد، با هشتاد و سه هزار و به گفته یعقوبی با یکصد هزار دینار مصالحه کردند.

عبدالرحمن، خانه‌ای وسیع ساخت و در اصطبل آن یکصد اسب، هزار شتر و ده هزار گوسفند نگاه می‌داشت. پس از وفات، یک هشتم دارایی او به هشتاد و چهار هزار بالغ گردید.^۱

و یکی دیگر از آن‌ها سعد بن وقاص است. ثروت سعد بن وقاص در روزی که مُرد، دویست و پنجاه هزار درهم بوده و در کاخ عقیق خود در گذشته است. مسعودی گفته: او خانه‌ای در عقیق ساخت با طبقات بلند و فضای گسترده و بر بالای آن کنگره‌ها قرار داد.^۲

لیلی بن امیه نیز یکی دیگر از آن ثروتمندان بوده است. او پانصد هزار دینار باقی گذاشت با بدهی‌هایی بر عهده مردم و اموال دیگر که مجموع ما ترک او به صد هزار دینار می‌رسید.^۳

۱. رک: طبقات ابن سعد ۶۹/۳ چاپ لیدن، تاریخ یعقوبی ۱۴۶/۲؛ صفوة الصفوة ابن جوزی

۱۳۸/۱: الریاض النضره، محب طبری، ۲۹۱/۲.

۲. طبقات ابن سعد، ۱۰۵/۳.

۳. مروج الذهب، ۴۳۴/۱.

زیدبن ثابت تنها مدافع عثمان نیز از آن گروه بوده است. او آنقدر طلا و نقره باقی گذاشت که آنها را با تبر می شکستند.

ارزش ما ترک او اعم از نقد و املاک، بالغ بر صد هزار دینار بوده است.^۱

این بخش‌هایی از حیف و میل‌های مالی بود که در عصر عثمان صورت گرفته و مسلم است که تاریخ همه آنها را بر شمرده و رخدادها و آشوبگری‌هایی وجود داشته که به تدریج پدید آمده‌اند.

اما دربارهٔ اندوخته‌های خود خلیفه (عثمان) سخن بگو و باک نداشته باش. او دندان‌های خود را با زر می‌چید و جامه شاهان بر تن می‌کرد و لباسی از خز به ارزش صد دینار می‌پوشید و می‌گفت: این، برای نائله (همسرش، دختر فرافصه) است؛ آن را بر تن او پوشاندم و من برای اینکه او را شاد کنم. آن را بر تن می‌کنم. ابوعامر گفت: من به تن عثمان بُردی دیدم به بهای یکصد دینار. به گفتهٔ بلاذری^۲ در بیت‌المال مدینه جعبهٔ جواهرات و زینت‌آلاتی بود که عثمان از آن برخی چیزها می‌گرفت و اعضای خانوادهٔ خود را می‌آراست. مردم در این خصوص با او سخن گفتند و به شدت به وی ایراد گرفتند؛

۱. همان.

۲. صراغ محرقه ۶۸/ سیره حلبی ۸۷/۲

طوری که او را به خشم آوردند. او در جواب مردم گفت که این مال خداست؛ به هر کس خواستم از آن می‌دهم و از هر کس خواستم دریغ می‌کنم، هر چند دماغ عده‌ای به خاک مالیده شود چنان که گذشت و ابوموسی پیمانهای پر از سیم و زر برای خود آورد و عثمان آن‌ها را میان زنان و دختران خود قسمت کرد. بیشتر بیت المال را در سامان دادن به املاک و خانه‌های خود به مصرف می‌رسانید.

روزی که عثمان کشته شد در نزد گنجور او سی میلیون و پانصد هزار درهم و یکصد و پنجاه هزار دینار موجود بود که همه آن به غارت رفت. او هزار شتر در ریزه و صدقه‌هایی در برادیس و خیبر و وادی القری به قیمت دویست هزار دینار است.^۱

عثمان در مدینه بنایی با سنگ و آهک پخته ساخت و درب‌های آن را از چوب ساج و درخت عرعر، فراهم آورد و اموالی بسیاراندوخت و در مدینه باغ‌ها و چشمه‌هایی داشت. به گفته عبدالله بن عقبه نزد گنجور عثمان در روز قتل، یکصد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم موجود بود و املاک او در وادی القری و حنین و دیگر جاها صد هزار دینار ارزش داشت. او اسبان بسیار و شتر فراوان باقی گذاشت.^۲ به گفته ذهبی

۱. طبقات ابن سعد، ۵۳/۳ چاپ لیدن.

۲. مروج الذهب ۴۳۳/۱.

او دارای هزار برده بوده است.^۱

فهرست بفشش‌های فلیفه و گنهای فراهم آمده

این فهرست را ببینید و کلام مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بخوانید که درباره عثمان فرمود:

او برخاست و از کبر شانه‌ها بالا برده و راه تهی‌گاه و چراگاه را طی می‌کرد و فرزندان پدر او همراه وی همانند شترانی که در میاه گیاه بهاران بچرند، مال خدا را حیف و میل کردند، و کلام دیگر او را بخوانید که فرمود: آگاه باشید هر مالی از مال خدا را که عثمان بخشیده و هر زمینی را که تیول کرده به بیت المال برگردانده می‌شود.

در اینجا چیزی مانده که باید از خلیفه (عثمان) پرسید: سبب اینکه او آن عده و امثال آنان را برگزیده، چه بوده است؟ آیا دنیا فقط برای آن‌ها آفریده شده بود و شریعت از احسان و صله به شایستگان و نیکان امت محمد (صلی الله علیه و آله) منع به عمل آورده بود که مردانی چون ابوذر غفاری، عمار یاسر و عبدالله بن مسعود در عسرت و سختی روزگار بگذرانند، کتک خورده، خفت و خواری ببینند و تبعید شوند؟!

اینک سرور آنان امیرالمؤمنان، می‌فرماید: همانا بنی‌امیه میراث محمد (صلی الله علیه و آله) را اندک اندک بیرون دهند، مانند آن شتر

۱. دول الاسلام، ۱/۱۲۱.

بچه‌دار که به بچه خود شیر دهد.

آیا سخاوت آن است که انسان از مال خود و از حاصل دسترنج خویش ببخشد یا آن بخشش از جیب مردم چنان که خلیفه (عثمان) می‌کرد؟ کاش من در زمان خلیفه حضور داشتم و این را می‌پرسیدم و جواب می‌شنیدم. به گمانم اگر هم بودم و سؤال می‌کردم، جوابی جز چوب و تازیانه نصیب نداشتم! علامه امینی رضوان‌الله‌علیه سپس جدولی از بخشش‌های عثمان به خاندانش را آورده است.

آری حکم این عطاها و تیول‌ها که بیشتر از زمین‌های بیت‌المال بوده در نهج البلاغه مولای ما علی علیه السلام آمده است که در دومین روز بیعت با وی، در مدینه ایراد فرموده است.^۱

کلبی گفته: سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد هر سلاحی که در خانه عثمان یافت شده و بر ضد مسلمانان به کار رفته، بگیرند و فرمود: شتران صدقه و آن را که در خانه او نگاهداری می‌شده، مصادره کنند، و شمشیر و زره او را بگیرند و سلاحی را که مسلمانان با آن کشتار نشده‌اند، واگذارند و از تمام دارایی‌های شخصی او صرف‌نظر نمایند. همچنین دستور داد اموال و دارایی‌هایی را که عثمان بخشیده، هر کجا یافتند یا به صاحبان آن‌ها برخوردند بازپس گیرند. این موضوع به گوش عمرو عاص رسید او که در هنگامه

۱. رک: نهج البلاغه ۱/۱۲۶؛ ۴۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۹۰/۱.

شورش بر عثمان به ايله از سرزمين شام رفته بود. به معاويه نوشت: چه مي‌کنی؟ کاری کن؛ پيش از آنکه علي بن ابیطالب عليه السلام پوست از تو بکند همانند پوسته عصا، دارايي هایت را باز پس گیرد. وليد بن عقبه معلوم الحال در مورد مصادره اموال عثمان، شعری گفت و نواده عبدالمطلب پسر حارث به او جواب داده که در تاريخ آمده است.^۱

عثمان (خلیفه) و شمره نفرین شده در قرآن

جان خلیفه (عثمان) با مهر خویشاوندان (آل امیه) همان درخت نفرین شده در قرآن، سرشته بود. به همین جهت برای آن‌ها امتیاز قائل بود و این محبت، در دل و اعماق وجود وی ریشه کرده و از ابتدا به آن شناخته شده بود. آنجا که عمر بن خطاب به ابن عباس گفت: اگر عثمان به خلافت و حکومت رسد، فرزندان و خاندان ابی معیط را برگرده مردم سوار کند و اگر چنان کند او را می‌کشند.^۲

حتی عمر به عثمان سفارش کرد که اگر سرپرست این کار (خلافت) شوی، از خدا پروا کن و آل ابی معیط را بر مردم مسلط مگردان.^۳ علی عليه السلام، طلحه و زبیر بر اساس همین وصیت عمر بود که وقتی عثمان وليد بن عقبه را حکمران کوفه

۱. شرح ابن ابی الحدید؛ مروج الذهب مسعودی ۴۴۳/۱.

۲. الانساب بلاذری، ۱۶/۵. آثار قاضی ابویوسف ص ۲۱۷.

۳. طبقات ابن سعد ۲۴۷/۳؛ ریاض نضرة ۷۶/۲.

کرد مورد بازخواست قرار دادند. اما او اصلاً به آنان پاسخ نداد.^۱

تمام کوشش عثمان بر این بود که شالودهٔ حکومت اموی را مبنی بر قهر و غلبه، در مراکز اسلامی بریزد و جز آنان در بوتۀ فراموشی قرار گیرند. اما تقدیر محتوم الهی علیرغم خواست‌های او جریان پیدا کرد و یاد نیک و جاویدان در ادامهٔ نسل‌ها و روزگاران، برای آل علی علیه السلام ثبت شد و برای آل حرب مایۀ سربلندی نماند و نسبت خود را پنهان می‌کردند، گویا آنان ذکر و اثری نداشته‌اند.

چنانکه خاطر نشان کردیم، خلیفه پیشاپیش، به دنبال آرزوهای ابوسفیان حرکت می‌کرد که نگذارند توپ خلافت از زیر پای آنان بیرون رود و حکومت در بنی‌امیه، تثبیت شود. او در مراکز حسّاس و کلان شهرها نوجوانان و جوانان خوشگذران، متکبر و سرمست از طغیان شهوت و هوس را که تجربهٔ کاری نداشته و سرد و گرم روزگار را نچشیده بودند، بر مردم سلطه بخشید و راه‌ها را برای آن‌ها هموار و موانع را برطرف کرد. او دو لنگه درهای فتنه و آشوب را در جامعۀ نوپای اسلامی گشود و بدعت‌های همین فرومایگان، از همان روز اوّل، رسوایی‌هایی در حق خود و امت به وجود آوردند. شبل‌بن خالد، بر عثمان وارد شد و کسی جز بنی‌امیه در نزد

او حضور نداشت. او گفت: ای جماعت قریش! شما را چه شده؟ آیا در میان شما کودکی نیست که بخواهد ببالد و یا تهیدستی نیست که بخواهد به ثروت برسد یا گمنامی نیست که بخواهد پر آوازه شود؟ چرا سرزمین عراق را به این اشعری (ابوموسی) تیول کرده و واگذاشته‌اید که آن را می‌خورد؟ عثمان پرسید: (به جای او) چه کسی را پیشنهاد می‌کنی؟ عبدالله بن عامر^۱ را که جوانی شانزده ساله بود^۲ پیشنهاد کرد که عثمان حکومت کشور عراق را به دست او سپرد.

این پسر بی‌چه‌های اموی پروایی نداشتند که چه می‌کنند و اهمیتی نمی‌دادند که چه می‌گویند و خلیفه هم به شکایت شاکیان گوش فرا نمی‌داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را بها نمی‌بخشید و سعد بن العاص از همین نوجوانان بود. او جوانی خوشگذران بود که بر بالای منبر گفت این سرزمین سداد (عراق) بوستانی است برای پسران جوان قریش.

همان نوجوانی که رسول خدا ﷺ از وجود آن‌ها خبر داده بود: فساد امت من به دست نوجوانان سفیهی از قریش خواهد بود.^۳

۱. او پسر دایی عثمان بوده که مادر عثمان، اروی دختر کریم بوده است؛ عبدالله بن عامر بن کریم پسر دایی ربیع بن حبیب بن عبد شمس.

۲. گمان دارم اشتباهی در اینجا رخ داده و سن بیست و چهار یا بیست و پنج صحیح باشد. مؤلف

۳. صحیح، بخاری کتاب الفتن ۱۴۶/۱۰؛ مستدرک حاکم ۴۷۰/۴؛ آن را حدیث صحیح، دانسته - ذهی نیز صحت آن را گواهی داده و حاکم گفته: حدیقه بن یمان بر صحت این حدیث شهادت

رسول خدا ﷺ به کعب پسر عجه فرمود: خدا تو را از آسیب امیران سفیه و بی‌خرد نگهدارد. او پرسید حکومت حکمروایی بی‌خردان چیست؟ فرمود: امیران و حکمرانانی پس از من خواهند بود که بر راه هدایت من گام نمی‌سپارند و سنت مرا پاس نمی‌دارند.^۱

مراد رسول‌الله ﷺ، همین ناکسان بودند که فرمود: بشنوید و آیا شنیدید پس از من حکمرانانی خواهند بود هر کس با آنها باشد و دروغ‌های آن را راست انگارد و در ستم یار آنان باشد، از من نیست و من از او نیستم و در حوض بر من وارد نشود (اما) اگر کسی داخل جمع آنها نباشد و دروغ‌های آنها را راست نداند و در ستم یاری‌شان نکند، او از من و من از او هستم و او در حوض بر من وارد شود...^۲ و فرمود بعد از من حکمرانانی آیند که چیزی را گویند که نکنند و آنچه را که فرمان ندارند، انجام دهند.^۳

عثمان، به این‌گونه اشخاص کم‌تجربه و بی‌خرد مسئولیت‌های حکومتی را واگذار کرد، درحالی‌که از همه به سخن

داده است و مستدرک حاکم ۴/۴۷۹ او پس از صحیح دانستن حدیث مطالبی درباره حکم و مروان و فرزندان ابی‌العاص یاد کرده است.

۱. رک. همین کتاب ۲۵۶.

۲. تاریخ خطیب بغدادی، ۲/۱۰۷ و ۵/۳۶۷.

۳. مسند، احمد ۱/۴۵۶.

رسول الله ﷺ آشناتر بود که فرمود: هر کس از مسلمانان، کارگزاری را حکم دهد، درحالی که در میان آنان کسی شایسته تر و به کتاب خدا و سنت رسول او ﷺ داناتر باشد، او به خدا و رسول او و همه مسلمانان خیانت کرده است.^۱

پس دوران این غلام بچه های اموی، عصر هلاکت و عرصه بروز فساد بوده است. فتنه از آنها آغاز و به آنها بر می گردد.

آن حکمرانان اموی را رانده شده مورد لعن و نفرین، مارمولکی همانند او، بدکاره ای رسوا گشته در قرآن حکیم، آزاد شده ای منافق و جوانی خوشگذران و دیگر غلام بچه های سفیه و کم خرد می بینی.

به دنبال این همه، خلیفه آرزومند بود که کلیدهای بهشت در دستان او باشد تا به بنی امیه دهد و آنها تا آخرین نفر، وارد بهشت شوند.^۲

عثمان، کسانی از اصحاب رسول الله ﷺ را که عمار یاسر در میان آنان بود، خواند و گفت: من از شما سؤالی دارم، می خواهم به من راست گوئید. شما را به خدا قسم می دانید که رسول خدا ﷺ قریش را بر دیگران، برتری می داد و بنی هاشم را بر دیگر قریشیان مقدم می داشت؟ آن اصحاب سکوت کردند و چیزی نگفتند. عثمان گفت: کلیدهای بهشت در دست من است

۱. سنن، بیهقی، ۱۱۸/۸۰؛ مجمع الزوائد ۲۱۱/۵؛ ظفر آن تمهید باقلائی / ۱۹۰.

۲. مسند، احمد ۶۱/۱

آنها را به بنی امیه می‌دهم تا آخرین نفر آنها وارد بهشت شوند.
(همه رجال سند این حدیث صحیح و مورد وثوق‌اند).

گویا خلیفه پندارد که آن انارشیسم اقتصادی و مالی که در
بذل و بخشش به وجود آورده تا درهای بهشت هم می‌رسد
که او خویشان خود را همانند دنیا از نعمت‌ها برخوردار کند.
او (خلیفه) با آن ناز و نعمت نامشروعی که برای آنان
پسندیده، آنان را با انواع گناه و جریمه آلوده کرده و میان آنها
و بهشت، سد و مانعی بزرگ به وجود آورده است.

آری، آرزوی خلیفه در آن روز (قیامت) برآورده نیست و
ما نظریه او را در امر پاداش و کیفر صحیح نمی‌دانیم و آیات
قرآن حکیم، با رأی و نظر سست خلیفه توجیه‌پذیر نیست.

«أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ»^۱: آیا هر
شخصی از ایشان، طمع می‌ورزد که به بهشت پر نعمت وارد
شود؟

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»^۲: آیا
کسانی که آن گناهان را انجام داده‌اند پندارند با کسانی که
ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، برابرند؟

«كَلَّا... إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا

۱. معارج / ۳۸.

۲. جائیه / ۲۱.

يَوْمَ الدِّينِ»^۱: البته چنان نیست، بلکه نیکان در ناز و نعمت هستند و فاجران در دوزخ و روز جزا به آن وارد شوند. همچنین آیاتی که در سوره مطفین و همزه آمده است. آن گروه اموی که خلیفه عثمان، جاه و سلطنت خود را فدای آنان کرد، در روز قیامت ذره‌ای او را بی نیاز نخواهند کرد. آیا تعجب نمی‌کنید که خلیفه مقدّم داشتن بنی‌هاشم را توسط پیامبر ﷺ برنتافته و تعصّب کور او را واداشته که با آنان معارضه کند و چنان سخن سخیف در حق بنی‌امیه گوید.

تباعد ابوذر به ربه

چون عثمان (خلیفه) به مروان، حارث، پسر حکم پسر ابی‌العاص سیصد هزار درهم و به زیدبن ثابت یکصد هزار درهم بخشید.

ابوذر می‌گفت: مژده باد کافران را به عذابی دردناک. او سخن خدای عزوجل را تلاوت می‌کرد که فرموده: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۲:

و کسانی زر و سیم می‌اندوزند و آن‌ها را در راه خدا هزینه نمی‌کنند، آن‌ها را به عذابی دردناک مژده بده. مروان‌بن

۱. انظار ۱۳/ ۱۵.

۲. توبه ۳۴.

حکم این خبر را به گوش عثمان رساند و او با ناتل خدمتکارش برای ابوذر پیغام فرستاد. ابوذر گفت: آیا عثمان من را از تلاوت قرآن باز می‌دارد و انتقاد از کسی را که فرمان قرآن را رها کرده، عیب می‌داند؟ به خدا سوگند اینکه با رضای خدا، عثمان به خشم آید، بهتر از اینکه با رضایت او خدا را به خشم آورم. عثمان از این کلام ابوذر به خشم آمد؛ اما صبر پیشه کرد و دست نگاه داشت. روزی عثمان گفت: آیا پیشوا حق دارد از مال (خدا) وام بگیرد و در موقع توانایی آن را باز پس دهد؟ کعب الاحبار گفت: اشکالی ندارد. ابوذر گفت: ای فرزند مرد و زن یهودی، آیا دین ما را به ما می‌آموزی؟ عثمان گفت: تو چقدر مرا می‌آزاری و علیه یاران من برمی‌انگیزی؟ به محل کار خود برگرد. محل کار ابوذر در شام بود. او برای انجام حج به مدینه آمده و از عثمان خواسته بود تا در جوار قبر رسول خدا ﷺ بماند و او اجازه داد.

سبب اینکه محل زندگی ابوذر را شام قرار داده بود، این است که چون دید ساختمان‌ها تا به ناحیه «سُلع» رسیده گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرماید: وقتی ساختمان‌ها (در مدینه) به ناحیه سُلع رسید از آنجا فرار کنید؛ به عثمان گفت: به من اجازه بده به شام روم در آنجا غذا کنم؛ او هم اجازه داده بود. ابوذر در شام هم به برخی کارهای معاویه ایراد گرفت. معاویه مبلغ سیصد دینار برای وی فرستاد. ابوذر گفت: اگر آن

از حقوق امسال من باشد که از دادن آن خودداری کرده‌اید، می‌پذیرم؛ اما اگر صله و بخشش باشد به آن نیازی ندارم و نمی‌پذیرم.

معاویه در دمشق کاخ سبز ساخت. ابوذر درباره آن گفت: اگر از مال خدا باشد، خیانت است و اگر از مال شخصی خودت باشد، ولخرجی و اسراف است و معاویه سکوت کرد. ابوذر همواره درباره برخی کارهای معاویه سخن می‌گفت. محمدبن مسلمه به معاویه گفت: ابوذر سرزمین شام را برای تو تباه می‌کند، اگر به آن نیاز داری اهل آن را دریاب.

معاویه به عثمان نامه نوشت و خلیفه فرمان داد ابوذر را در دشوارترین وضعیت به مدینه اعزام کند. ابوذر وارد مدینه شد و به عثمان گفت: بچه‌ها را حکومت می‌بخشی و زمین‌ها برای خود قُرق می‌کنی و فرزندان آزاد شده‌ها را به خود نزدیک می‌گردانی!

عثمان گفت: از اینجا به هر جایی که خواستی برو. ابوذر گفت به مکه می‌روم. عثمان گفت: نه. ابوذر گفت: به بیت‌المقدس.

عثمان گفت: نه ابوذر گفت: به یکی از دو شهر (بصره و کوفه). عثمان گفت: نه؛ لیکن من تو را به ربه می‌فرستم و ابوذر به ربه رفت و در همانجا درگذشت.

از کلام ابن‌سمعان بر می‌آید که عثمان منکر تبعید ابوذر به

ربذه شده و گفتند: سبحان الله! هرگز چنین نبوده و ما در میان یاران پیامبر ﷺ برتر و با جلالتر از او نمی‌شناختیم.^۱ اما کمیل گفت: من در مدینه بودم که عثمان به ابوذر فرمان رفتن به شام را داد و همان سال باز در مدینه بودم که او را به ربذه تبعید کرد.

ابوذر سخنانی می‌گفت که عثمان خوش نداشت و حتی او ابوذر را دروغگو خواند. ابوذر گفت: گمان نمی‌کردم کسی مرا دروغگو بخواند، پس از آن حدیث رسول الله ﷺ که فرمود: «ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء اصدق لهجة من ابي ذر»: زمین سنگینی کسی را برنداشته و آسمان آبی بر سر کسی قرار نگرفته که راست‌گوتر از ابوذر باشد.

آن‌گاه عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد و ابوذر همواره می‌گفت، حق‌گویی و حقیقت‌جویی، دوستی برای من باقی نگذاشت. ابوذر وقتی به ربذه رفت، گفت که عثمان مرا پس از هجرت (کوچیدن به شهر پیامبر)، برگرداند و اعرابی کرد.

علی علیه السلام ابوذر را بدرقه کرد. مروان خواست از کار وی جلوگیری کند. علی علیه السلام با تازیانه به میانه دو گوش اسب مروان زد و در این خصوص بین علی علیه السلام و عثمان سخنانی رد و بدل شد و کار به تندخویی کشید؛ اما بعد، آشتی برقرار گردید. وقتی ابوذر در ربذه در گذشت عثمان گفت: خدا او را

۱. الغدير ۲۹۳/۸ از کلام سعید بن مسیب همچنان بر می‌آید. همان/ ۲۹۵.

رحمت کند.

عمّار یاسر گفت: آری خدا او را از سوی همه ما مورد مرحمت قرار دهد. عثمان از این سخن برآشت و سخن زشتی بر زبان آورد و گفت: آیا می‌پنداری من از تبعید ابوذر پیشیمان هستم؟

ابوذر در یک سایبان مویین زندگی می‌کرد و همواره، امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود... ابوذر گفت: علت تبعید من پند و اندرز به عثمان و معاویه بود.

مفصل‌ترین گزارش درباره ابوذر، سخن مسعودی است که می‌گوید: روزی در مجلس عثمان که ابوذر هم حضور داشت، عثمان پرسید به نظر شما اگر کسی زکات مال خود را پردازد باز حقّی برای دیگری در مال او می‌ماند؟ کعب گفت: نه ای امیر. ابوذر بر سینه کعب زد و گفت: دروغ گفتی ای یهودی‌زاده، سپس تلاوت کرد: «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمَوْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا»^۱

نیکی آن نیست که صورت‌های خود را به سوی خاور و

باختر کنید؛ اما نیکوکار کسی است که به خدا و روز آخرت و فرشتگان، کتاب و پیامبران ایمان داشته و مال را با اینکه دوستش دارد به خویشاوندان نزدیک و یتیم‌ها و بینوایان، و در راه ماندگان، گدایان، بردگان هزینه کند و نماز به پا داشته و زکات بپردازد و وقتی که تعهدی کرد به آن وفاکننده باشد.

عثمان گفت: اگر ما مالی را از بیت‌المال مسلمانان بگیریم و آن را در امور جاری خود هزینه کنیم و بعد به شما بدهیم، ایرادی دارد؟ کعب گفت: اشکالی ندارد. ابوذر عصا بلند کرد و با آن بر سینه کعب زد و گفت: ای یهودی‌زاده، چه چیز به تو جرأت و جسارت داده درباره دین ما سخن بگویی؟ عثمان به ابوذر گفت: تو زیاد ما را می‌آزاری؛ از پیش ما برو که آزارت از حد گذشته است. ابوذر به شام رفت. معاویه به عثمان نامه نوشت که جماعتی پیرامون ابوذر گرد می‌آیند و من ایمن نیستم که آنان را به تو تباه نکند و نشوراند. اگر به مردم شام نیاز داری، ابوذر را به سوی خود بخواه. عثمان در جواب نامه نوشت: او را بر شتری بر پالانی خشک سوار کند و همراه پنج برده خزری بفرستد. وقتی ابوذر به مدینه رسید، کشاله ران‌هایش پوست‌انداخته و نزدیک بود، از دنیا برود. به او گفته شد که تو در این رنجوری خواهی مرد! ابوذر گفت: نه هرگز! تا آنکه تبعید شوم و سرگذشت خود را باز گفت. ابوذر چند روزی در خانه خود ماند؛ سپس نزد عثمان

رفت. او دو زانو نشست و آن حدیث را یاد کرد که براساس آن، اگر پسران ابوالعاص به سی تن رسند بندگان خدا را بردگان، می گیرند.

در همین روز، ثروت عبدالرحمن بن عوف را که به ارث مانده بود نزد عثمان آوردند و کیسه های زر را چیدند؛ آن قدر زیاد بود که میان عثمان و مردی که جلوی آن ایستاده بود، حائل شد.

عثمان گفت: برای او (عبدالرحمن) امید خیر دارم که صدقه می داد و مهمان نوازی می کرد؛ باز این همه ثروت از خود باقی گذاشت. کعب الأحبار گفت: راست گفتی ای امیر. ابوذر عصا بلند کرد و آن را بر کعب زد و از درد آن پروا نکرد و گفت: ای یهودی زاده درباره مردی که مرده و این قدر مال و ثروت باقی گذاشته می گویی که خدا برای او در دنیا و آخرت خیر دهد؟

درباره او و سزای خدا او را، با جزم سخن می گویی، درحالی که من از رسول خدا ﷺ شنیدم، که می فرمود: «ما یسرّنی أن أموت و أدع ما یزن قیراطا» دوست ندارم بمیرم درحالی که حتی به وزن یک قیراط، مالی از خود باقی بگذارم. عثمان گفت: برو، دیگر تو را نیستم. ابوذر: رهسپار مکه می شوم. عثمان: نه به خدا سوگند. ابوذر: مرا از رفتن به خانه پروردگارم باز می داری که او را در آنجا بپرستم تا بمیرم؟

عثمان: آری به خدا سوگند. ابوذر: به بصره. عثمان: نه به خدا.

جز این شهرها را برگزین. ابوذر: به خدا قسم جز شهرهایی را که برای تو یاد کردم انتخاب نمی‌کنم و اگر مرا در همین خانه هجرتم (مدینه) بگذاری بمانم، شهر دیگری نمی‌خواهم.

هر کجا می‌خواهی مرا تبعید کن. عثمان: من تو را به ریزه تبعید می‌کنم. ابوذر: الله اکبر! رسول خدا ﷺ راست می‌گفت. او از همه آنچه بر سر من می‌آید خبر داد. عثمان: او از چه چیزی تو را خبر داد؟ ابوذر گفت: او به من خبر داد که از مکه و مدینه ممنوع می‌شوم و در ریزه می‌میرم و دفن من را جمعی که از عراق به حجاز می‌روند به عهده می‌گیرند.

ابوذر شترش را آورد و همسرش را (گفته شده دخترش را) نیز بر آن سوار کرد. عثمان فرمان داد کسی او را بدرقه نکند تا او به ریزه برسد. وقتی ابوذر از مدینه بیرون می‌رفت و مروان او را می‌برد، علی بن ابی طالب علیه السلام همراه دو پسرش، عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار یاسر بیرون آمدند. مروان راه را گرفت و گفت: امیر منع کرده که کسی با ابوذر همراهی و او را بدرقه نماید. اگر نمی‌دانستی بدان، من آگاهت کردم.

علی بن ابی طالب علیه السلام با تازیانه به سوی او رفت و آن را بر میانه دو گوش مرکب او نهاد و فرمود: دور باش خدا تو را

به سوی آتش برد و به راه خود ادامه داد و ابوذر را بدرقه کرد و برگشت. موقع برگشت، ابوذر گریست و گفت: خدا به شما اهل بیت، رحم آورد. ای ابا الحسن زمانی که تو و فرزندان را می بینم، یاد رسول خدا ﷺ می افتم.

مروان از کار علی علیه السلام نزد عثمان شکایت کرد. عثمان گفت: ای جماعت مسلمان! چه کسی مرا درباره علی علیه السلام معذور می دارد؟ او مأمور مرا که برای انجام کاری فرستاده بودم برگردانده و چنین و چنان کرده است. حق او را به کف دستش خواهم گذاشت.

علی علیه السلام از بدرقه ابوذر برگشت. مردم به پیشواز او آمده بودند و گفتند: امیر بر تو به سبب بدرقه ابوذر خشم گرفته است.^۱ علی علیه السلام فرمود: خشم اسب با لگام فرو می نشیند!

آن گاه شامگاهان نزد عثمان آمد. عثمان گفت: انگیزه رفتار تو با مروان چه بود و چطور جرأت کرده و فرستاده و فرمان مرا برگرداندی؟ علی علیه السلام فرمود: مروان پیش آمد که مرا برگرداند، من او را برگرداندم و فرمان تو را رد نکردم. عثمان گفت: آیا به گوش شما نرسیده بود که من مردم را از بدرقه ابوذر باز داشته بودم. علی علیه السلام فرمود: مگر هرچه را که تو

۱. این مله نشان می دهد که در بدرقه ابوذر، علی علیه السلام چند روز از مدینه مشرفه بیرون رفته بود و سخن عبدالحمید جوده السحار در کتاب «سوسیالیست زاهد» ۱۹۲/ به همین مضمون نزدیک است. پس علی علیه السلام همراهانش در بدرقه ابوذر تا ریزه رفته و در آنجا از مرکب های خود فرود آمده و با هم نشسته و سخن گفته اند.

فرمان دهی و آن را طاعت خدا پنداری و حقیقت خلاف آن باشد، لازم است ما فرمان تو را ببریم؟ به خدا سوگند چنان نمی‌کنیم. عثمان گفت: به مروان قصاص پس بده. علی علیه السلام فرمود: چه قصاصی؟ عثمان به دو گوش مرکب او زد. علی علیه السلام فرمود: اینک، او به مرکب من بزند آن گونه که من به مرکب او زدم؛ اما به خدا سوگند اگر ناسزا بگوید، همانند او رفتار خواهم کرد و هرگز دروغ نخواهم گفت و جز حق بر زبان نخواهم آورد. عثمان گفت: چرا تو را ناسزا نگوید که تو گفته‌ای؟ به خدا سوگند تو در نزد من برتر از او نیستی! علی علیه السلام در اینجا به خشم آمد و فرمود: به من چنین می‌گویی و مرا با مروان برابر می‌پنداری؟! به خدا قسم من از تو برتر هستم و پدرم از پدرت و مادرم از مادرت، با فضیلت‌ترند، و اینک، من تیرهایم را بر کشیدم تو نیز تیرهایت را برکش و جلو بیا.

عثمان به خشم آمد و سرخ شد و برخاست و به‌اندرون خانه‌اش رفت. علی علیه السلام هم برگشت و اهل بیت او و مردانی از مهاجرین و انصار پیرامون او جمع شدند. فردای آن روز مردم بر عثمان گرد آمدند. او از علی علیه السلام به مردم گله کرد که بر من عیب می‌گیرد و کسانی را که بر من خرده می‌گیرند، پشتیبانی می‌کند. مقصود او ابوذر و عمار یاسر و جز آن‌ها بود. مردم وساطت کردند و آشتی برقرار شد. علی علیه السلام فرمود: به

خدا قسم، من برای خدا ابوذر را بدرقه کردم و بس.
 علامه امینی رحمته الله جریان‌های عثمان و ابوذر را از واقدی،
 یعقوبی، بخاری، ابن حجر، ابن ابی‌الحدید و دیگران با تفاوت‌هایی
 آورده است.^۱

کلام امیر المومنین علیه السلام به هنگام افراخ ابوذر به ریزه

این کلام در نهج البلاغه و شرح ابن ابی‌الحدید و منابع دیگر به
 تفصیل آمده است:^۲

ای اباذر تو برای خدا خشم کردی، پس به او امیدوار باش.
 آن مردم از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو بر دین خود از
 آن‌ها بیم داشتی. پس آنچه را در دستان آنان است و بیم دارند
 از کف بدهند رها کن و دین خود را برداشته، از ایشان بگریز.
 ای اباذر جز با حق مأنوس مباش و جز از باطل نترس؛ به
 خدا سوگند اگر آسمان‌ها و زمین‌ها بر بنده‌ای بسته باشد و او
 تقوا پیشه کند خدا برای او گشایش فراهم آورد.

علی علیه السلام به یاران خود فرمود: از ابوذر خداحافظی کنید.
 هر کدام سخنانی گفتند و حسن علیه السلام چنین گفت: ای عموکلام
 کوتاه، افسوس بسیار طولانی است: شکبیا باش تا پیامبر خود
 را دیدار کنی که او از تو راضی است. حسین علیه السلام گفت:

۱. رک: بلاذری ۵۲/۵ و ۵۴ طبقات، ابن سعد ۱۶۸/۴؛ مروج الذهب ۴۳۸/۱؛ یعقوبی ۱۴۸/۲؛

شرح ابن ابی‌الحدید ۲۴۰/۱؛ ۲۴۲ و

۲. نهج البلاغه، ۲۴۷/۱؛ شرح آن ۲۷۵/۲ - ۲۸۷.

عموجان! خداوند قدرت تغییر آنچه را که می‌بینی دارد و خدا هر روز در شأنی است. مردم تو را از دنیای خود باز داشتند و تو بر دین خود دریغ ورزیدی. آن‌ها محتاج و تو بی‌نیاز از ایشان هستی. از خدا صبر بخواه و از بی‌تابی به او پناه ببر که صبر بخشی از دین و بزرگواری است و بی‌تابی، اجل را به تأخیر نمی‌اندازد. سپس عمار لب به سخن گشود: خداوند، کسی را که مایه وحشت تو شد، آرام نکند و کسی که تو را ترسانید، ایمن نباشد. و به خدا سوگند اگر با دنیای آن‌ها همراه می‌بودی، کاری با تو نداشتند و هرگاه از کارهای آنان خشنود بودی، تو را دوست می‌داشتند.

ابوذر گریست و گفت: شما اهل بیت رحمت هستید، خدا در حق شما لطف و مرحمت فرماید. وقتی شما را می‌دیدم به یاد رسول‌الله ﷺ می‌افتادم. من در مدینه جز شما را نداشتم. حضور من در حجاز برای عثمان و در شام برای معاویه سنگین بود.

عثمان خوش نداشت مجاور برادر و پسر دایی او در دو شهر (مصر و بصره) باشم.^۱

بدرقه‌کنندگان به مدینه برگشتند و میان عثمان و علی علیه السلام در این باره، صحبت‌هایی شده و سرانجام به آشتی انجامیده

۱. حاکم مصر عبدالله بن سعید بن ابی سرح برادر شیری عثمان بود و بر بصره، عبدالله بن عامر پسر دایی عثمان، حکومت می‌کرد. رک: ۲۹۰/ همین کتاب.

است. ابن ابی الحدید در ادامه می‌نویسد: بیشتر سیره‌نگاران و مورخان بر آن هستند که عثمان، ابوذر را به شام تبعید کرد و از آنجا به مدینه خواست و از مدینه به ربهه منتقل ساخت.

ریشه این موضوع آن است که عثمان به مروان و زیدبن ثابت از بیت‌المال، فراوان می‌بخشید و ابوذر بر سر کوچه و بازار هشدار می‌داد و قرآن تلاوت می‌کرد. آن هم با صدای بلند، عثمان سکوت می‌کرد تا ماجرایی مجلس کعب‌الاحبار و برخورد ابوذر با وی پیش آمد از این به بعد صبر عثمان تمام شد و کرد آنچه نباید بکند.

جاحظ در کتاب «سفیانیه» می‌نویسد: جناده پسر جندب غفاری گفت: من در خلافت عثمان غلام معاویه بر قنسرین و دیگر مراکز بودم. یک روز، مالی به دربار معاویه می‌آوردند و شنیدم کسی فریاد می‌زند: کاروانی از آتش به شما رو کرده است. خدایا کسانی را که به معروف فرمان می‌دهند و خود، آن را رها می‌کنند و نهی از منکر می‌نمایند و خود، آن را انجام می‌دهند مورد لعن و نفرین قرار بده. ابوذر را نزد معاویه آوردند.

او گفت: ای دشمن خدا و رسول او، تو هر روز برای ما مشکلی ایجاد می‌کنی، اگر بخواهم کسی از اصحاب پیامبر ﷺ را بدون اجازه خلیفه بکشم، تو خواهی بود؛ ولی از او نظر می‌خواهم. ابوذر به معاویه گفت: من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن رسول او.

بلکه این، تو و پدر تو دشمن خدا و رسول او هستی و به ظاهر مسلمان شدید و کفر خود را پنهان کردید. رسول خدا ﷺ بارها تو را لعن و نفرین فرموده است. این گفت وگو بین معاویه و ابوذر طولانی بوده است. آن‌گاه واقدی هم سخنانی آورده و نوشته است که من پاسخ‌های کامل را نیاورده‌ام که در آن‌ها نکوهش‌هاست. علامه امینی رحمته الله در دنباله بحث به معرفی شخصیت ابوذر، ایمان و پایداری او بر بنیاد عقیدتی، برتری و فضل و دانش، صدق، زهد و بی‌رغبتی و سختگیری او در امور الهی، پرداخته و روایاتی در آن زمینه‌ها آورده است.

پرستش خدا

ابوذر گفت قبل از اسلام و پیش از دیدار با رسول الله ﷺ سه سال نماز می‌خواندم پرسیدند برای چه کسی؟ گفت: برای خدا.

پرسیدند به کدام سمت رو می‌کردی. گفت: به سمتی که خدا مرا متوجه می‌کرد. ابوذر در جاهلیت خداشناس بود و کلمه توحید بر زبان می‌راند و هرگز بت‌ها را نمی‌پرستید.^۱ وی پنجمین و به گفته ابن‌اثیر چهارمین فرد بود که اسلام

۱. طبقات ابن‌سعد ۴/۱۶۱؛ ۱۶۴.

آورد.^۱

ابوذر نخستین کسی بوده که به پیامبر تحیت اسلامی گفته است. به عبارت ابونعیم: ابوذر گفت، نزد رسول خدا ﷺ آمدم وقتی که نمازش را تمام کرد، گفت: السلام عليك. پیامبر ﷺ فرمود و عليك السلام.^۲

خبر بعثت محمد ﷺ به گوش ابوذر رسید. او برادرش را فرستاد تا به وی خبر آورد. او رفت، سخن پیامبر را شنید و به نزد ابوذر بازگشت. ابوذر خود نیز با مشکى آب و اندک توشه‌ای به مکه آمد. ترسید در آن زمینه از مردم چیزی پرسد و رسول خدا ﷺ را هم ندید. در ناحیه‌ای از مسجدالحرام خوابید. شب على بر او گذشت. فرمودای مرد غریب، از کجا آمده‌ای؟ گفت: مردی از بنی غفارم. فردای آن روز، على ﷺ ابوذر را حضور پیامبر ﷺ آورد و سخن رسول الله ﷺ را شنید و همان ساعت مسلمان شد. ابوذر اسلام آوردن خود را در مسجد علنی کرد و در راه اسلام از همان روزها آزار دید و کتک خورد.^۳

۱. صحیح، مسلم، مناقب ۵۳/۷؛ ۱۵۵؛ ابونعیم، حلیۃ الاولیاء ۱۵۷/۱؛ مستدرک حاکم ۳۴۲/۳

الاستیعاب ۸۳/۱؛ اسدالغابه ۱۸۶/۵؛ الاصابة ۴۳/۴

۲. استیعاب ۶۴۴/۲

۳. مسند، احمد ۱۷۴/۵؛ مجمع الزوائد ۳۲۹/۹

دانش ابوذر

از علی علیه السلام در مورد دانش ابوذر سؤال شد. ایشان فرمود: دل او سرشار از علم و دانش بود. از خود او روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هر آنچه را که جبرئیل و میکائیل در سینه رسول الله صلی الله علیه و آله ریخته بودند، بر سینه من سرازیر کرد. او اولین کسی بود که در علم بقا و فنای راه خدا و بر مشقت و رنج و حفظ پیمان‌ها و سفارش‌ها، پایدار ماند و بر مصائب شکبیا و از آمیزش با مردمان، دوری گزید او خدمتکار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و اصول (دین) از او آموخت و زیادی‌ها را دور ریخت. ابوذر ملازم پیامبر صلی الله علیه و آله بود. همواره از او می‌پرسید و در همه مسائل ریز و درشت از رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال می‌کرد و پاسخ می‌شنید.^۱

صداقت و زهد ابوذر

در صداقت و راستگویی ابوذر، حدیث معروف ابودرداء کافی است: «ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق من ابی‌ذر»: آسمان ابی‌سایه نیفکند و زمین خاکی سنگین نگردید جز بر صادق‌تر از ابی‌ذر.

این حدیث با عبارت‌های مختلف نقل شده است و در ذیل برخی آمده است.

۱. جامع صغیر ۴۲۳/۵؛ مجمع الزوائد ۳۳۱/۹؛ الاصابة ۳۸۴/۳، حلیه، ابونعیم، ۱/۱۵۶.

«من سره ان ينظر الى عيسى بن مريم زهداً و سماً فلينظر الى ابي ذر»: هر که در زهد و سکوت عیسی می‌خواهد بنگرد، ابوذر را ببیند.

برتری ابوذر

پیامبر ﷺ فرمود: خداوند مرا به دوست داشتن چهار تن فرمان داده و این که خود او آن چهار نفر را دوست می‌دارد: علی، ابوذر، مقداد و سلمان.^۱ در حدیث دیگری نیز فرمود:

﴿رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده یبعث وحده﴾:^۲

خدا رحمت کند ابوذر را که تنها راه می‌رود، تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود.

در حدیث سوم نیز آمده است:

بهشت مشتاق سه تن است؛ علی، عمار و ابوذر.^۳

ابوذر بر رسول خدا ﷺ گذشت و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در نزد او بود، سلام نگفت. جبرئیل گفت این ابوذر است و اگر سلام می‌گفت: من جواب سلام او را می‌دادم. پیامبر فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ جبرئیل گفت: قسم به خدایی که تو را به پیامبری برانگیخت او در ملکوت آسمان

۱. صحیح، ترمذی ۲/۲۱۳.

۲. استیعاب ۸۳/۱.

۳. مجمع الزوائد ۹/۳۳۰. زحشری باب ۲۳.

هفتگانه مشهورتر است تا در زمین. پیامبر پرسید چطور به این منزلت برتر رسیده است؟ فرمود: به سبب زهد و بی‌رغبتی به متاع دنیای فانی.^۱

سفارش پیامبر ﷺ به ابوذر

ای اباذر چگونه خواهی بود درحالی‌که در میان عده‌ای فرومایه باشی؟ ابوذر گفت: یا رسول‌الله ﷺ آن وقت چه کنم؟ پیامبر سه بار فرمود: صبر کن، و سپس فرمود: تو مردی شایسته هستی پس از من گرفتار می‌شوی. گفت: در راه خدا؟ فرمود: آری. ابوذر گفت: مرحبا بامرالله. امر خدا خوش آمد.^۲

این است، ابوذر

این است آن ابوذر صحابه پیامبر ﷺ با برتری‌ها، دانش، اسلامیت، ایمان، بزرگواری، روحیه سالم، سابقه و لاحقه و آغاز و پایان امر که یاد شد. پس خلیفه (عثمان) که این بُعد شخصیت او را عیب‌ناک می‌دید، همواره او را نکوهش می‌کرد و او را از خود و جامعه می‌راند، از بازداشت به تبعیدگاه می‌فرستاد، آن هم با دشوارترین و سخت‌ترین وضعیت‌طوری که نزدیک بود تلف شود.

ابوذر پس از تحمل آن‌همه شکنجه‌ها و آزارها در آخرین

۱. مستطرف آبشهی ۱/۱۶۶۶. ربیع‌الایر

۲. مستدرک، حاکم ۳/۳۴۳؛ حلیة الاولیاء ۱/۱۶۲؛ روایت‌هایی بسیار با سندهای صحیح و مورد

تبعیدگاه خود یعنی ربذه در جایی بدون آب و درخت که تنها پرتو سوزان آفتاب چهره او را می‌گداخت، جان سپرد. خدا میان او و دشمنان او حکم خواهد کرد که داور خوبی است.

جرم ابوذر این بود که حیف و میل خلیفه و پیرامونیان او را بر نمی‌تافت و اعتراض می‌کرد. چرا حقوق ماهانه او را که تنها معاش وی را می‌توانست تأمین کند، بریدند و عرصه زندگانی را بر وی تنگ گرفتند؟ چرا در شام، همنشینی مردم را با او، منع کردند؟ چرا در مدینه، مردم از او می‌گریختند و عثمان، هم‌سخن شدن با او را ممنوع اعلام کرد؟!

گویا ابوذر، تنها برای شکنجه شدن آفریده شده بود. به خدا سوگند رفتار خلیفه با ابوذر، لکه ننگی بر پیشانی خلافت اسلامی است که هرگز از یاد نخواهد رفت و پاک نخواهد شد.

ابوذر هرگز به ثروت برآمده از راه شرعی، ایراد نمی‌گرفت؛ فقط به دست‌اندازی دولتمردان و پیرامونیان خلیفه اعتراض داشت که حق مسلمانان را پایمال می‌کردند و به بهای فقر مردم، ثروت‌اندوزی می‌نمودند.

کسی ابوذر را در مدینه دید، پرسید تو کیستی؟ گفت: من ابوذر صحابه پیامبر ﷺ هستم. او پرسید پس چرا مردم از تو گریزانند، جواب داد چون آنان را از انباشتن مال، که رسول

خدا ﷻ نهی فرموده، باز می‌دارم.^۱ احنف بن قیس گفت: با جمعی از قریش نشسته بودیم. ابوذر رضی الله عنه گذشت درحالی که می‌خواند: مژده باد گنجینه واران را به داغی بر پشتشان که از پهلوه‌ای آنان درآید و به داغی از پس گردن که از پیشانی‌های آنان برآید. آن‌گاه رفت و در کنار ستونی نشست. گفتم او کیست؟ گفتند: ابوذر است. برخاستم به نزد او رفتم و گفتم آنچه بود که از تو شنیدم. در جواب گفت: چیزی نگفتم جز آنچه از پیامبر ایشان شنیده‌ام. پرسیدم راجع به عطای ماهانه چه می‌گویی؟ گفت: آن کمک معاش تو است؛ آن را بگیر اما اگر آن، بهای دین تو باشد، رها کن.^۲

پیامبر سرگذشت ابوذر را به وی خبر داده بود که چگونه به رنج و زحمت می‌افتد و از مکه و مدینه و شام و بصره و کوفه بلاد مرکزی اسلام دور نگاه داشته می‌شود و باید شکیا باشد. او به آن همه گرفتاری‌ها و دربه‌دری‌ها که در راه خدا بود، مرحبا و خوشامد گفته است. این بود ابوذر، آن گونه که رسول خدا ﷺ او را شبیه عیسی بن مریم در زهد و عبادت و نیکوکاری و صدق و راستی معرفی کرده بود؛ ولی با این حال، وقتی عثمان بر او خشم گرفت، وی را کذاب خواند و او را تهدید به قتل نمود.

۱. مسند، احمد ۵/۱۷۶-۱۶۴.

۲. سنن، بیهقی ۳۵۹/۶؛ ابونعیم در حلیه ۱/۱۶۲.

از نشانه‌های پستی دنیا همین که علی علیه السلام و مروان در یک کفّه سنجش قرار گیرد و آن مارمولک، بچه مارمولک و لعین، لعین زاده هم سنگ علی بن ابیطالب علیه السلام، آن انسان کامل دانسته شود. گویا خلیفه آن همه پستی‌ها و رذالت‌ها خاندان ابی‌العاص را نمی‌دانست و چنان کرد و چنان گفت. داور نهایی خدای دادگر است.

منايات تاريخ

تاریخ در حق صاحبان فضیلت و انسان‌های اصیل و ریشه‌دار که امت مسلمان از زندگانی آنان و خوی بزرگوارانه، نشانه‌های ماندگار، روحیه کامل، بند بند گفتار آن‌ها، پندهای رسا، حکمت‌های درخشان و موارد انجام و خودداری آن‌ها، بهره‌ها می‌برند، جنایات فراوانی کرده است، شما تاریخ را می‌یابید که در اینجا با شتاب می‌گذرد و می‌خواهد آنان را به بوته فراموشی بسپارد و از یاد برتری‌های آن‌ها دیده می‌پوشد یا فقط مجمل و به صورت خرد شده یا کلام تحریف گشته و آمیخته به دروغ یا کاستن شخصیت آنان، سخنی به میان می‌آورد. همه این‌ها بدان سبب بوده که طرح حقایق و واقعیات با مبادی غلط در تضاد بوده و با انگیزه‌های شهوت و ریاست، سیاست‌گذاران زمان و حاکمان وقت، ناسازگاری داشته است. از همین ناحیه است که تاریخ از سخن گسترده در بیان زندگانی ابوذر و طرح ابعاد وجودی او در فضائل،

نبوغ و کمالات او که می توانست الگوی انسانی باشد، غفلت کرده یا خود را به ناآگاهی زده است.

بلاذری

شما بلاذری را می یابید که در یاد تبعید ابوذر به ربذه، روایت-هایی می آورد و حدیث راستگویی را ذکر می کند. او سپس به دروغ سعید بن مسیب آن دشمن اهل بیت و شیعیان ایشان می پردازد که عثمان، ابوذر را تبعید نکرده و او با میل خود به آنجا رفته و زندگی کرده است.

این نویسنده به خود رها شده و از خدا غافل، ندانسته که با این سخن خود، رسول خدا ﷺ را که درباره تبعید ابوذر و اخراج او از مدینه، خبر داده، تکذیب می کند.^۱ همچنین مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تکذیب نموده که پس از وفات ابوذر در محل تبعید، که عثمان تصمیم به اخراج عمار از مدینه گرفت، علی (علیه السلام) فرمود: تو ای عثمان مرد صالحی از مسلمانان را تبعید کردی و او در آنجا هلاک شد. همچنین تکذیب "ابوذر راستگو است." بلاذری به روایت صحیح از ابوذر خطاب به عثمان نقل می کند که تو مرا پس از هجرت دوباره اعرابی (بادیه نشینی) کردی. همچنین نقل دیگری از بلاذری در تکذیب عثمان است که به عمار گفت: ای... به نظر تو من

از تبعید ابوذر پشیمان هستم و تکذیب‌های دیگر.

این بیچاره نمی‌داند که خبر این رخداد فجیع دربارهٔ صحابه‌های بزرگ مانند ابوذر در جامعه پیچیده و نقل مسافران کاروان‌ها شده است. مؤمنان آن را نکوهیده‌اند و برخی بر خلیفه عیب گرفته و شماتت کرده‌اند. در همین رابطه مردمی از اهالی کوفه به ابوذر که در ریزه بود، گفتند آیا پرچمی بر نمی‌افرازی تا ما در زیر آن با عثمان بجنگیم؟ ابوذر گفت: نه اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب بفرستد، می‌شنوم و اطاعت می‌کنم.^۱

ابن بطّال گفت: معاویه بدین سبب به عثمان نامه نوشت که ابوذر، فراوان به او اعتراض داشت و در مقابل او می‌ایستاد. در سپاه معاویه تمایلی به ابوذر وجود داشت و او از خوف شورش، از عثمان خواست که ابوذر را به مدینه بخواهد؛ زیرا، ابوذر مردی بود که در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهش‌گر، هراس نداشت.^۲

نشانه‌ای دیگر از به اصطلاح امانت بلاذری در نقل، آن است که او به هنگام یاد از بدرقهٔ ابوذر توسط مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «میان علی و عثمان، در این خصوص،

۱. طبقات، ابن سعد ۲/۳؛ این صبر و تحمل در راستای مصالح دعوت محمدی، بوده همانند

تسلیم و سکوت امام او، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، در آن اوضاع و احوال.

۲. عمده القاری، عینی ۲۹۱/۴.

سخنی رفته» ولی او ماجرا را نیاورده؛ زیرا در بیان آن ماجرا، خلیفه زیر سؤال می‌رفت! همین تمایل به خلفای جور و کتمان زشتکاری‌های آن‌ها، منشأ جنایات تاریخ شده است.

ابن جریر طبری

طبری در تاریخ خود، وقتی به ابوذر می‌رسد، می‌نویسد: در سال سی، آن طور که گفته شده ماجرای گسیل نمودن ابوذر به مدینه از شام توسط معاویه رخ داده است و در این باره چیزهایی گفته شده که من خوش ندارم بیشتر آن‌ها را یاد کنم. کسانی که معاویه را معذور می‌دانند، در اینجا قصه‌ای می‌گویند...

چرا طبری آنچه را گفته‌اند، یاد نمی‌کند و فقط داستانی را معذور دارندگان معاویه در توجیه کار زشت وی و خلیفه (عثمان) ساخته‌اند، می‌آورد. او خوش ندارد حقایق و رخدادهایی جدی را یاد کند که آبروی آن دو مرد (عثمان و معاویه) را به خطراندازد.

او پنداشته که آن حقیقت همواره در پشت پرده ابهام می‌ماند؛ غافل از آنکه در گوشه و کنار و در برخی کتاب‌های تاریخی، گزارش‌هایی آمده که روحیه دشمنان ابوذر را آشکار می‌سازد و خبرهای غیبی رسول الله ﷺ را در آن باب یاد می‌آورد.

اما از دیگر کسانی که آن قصه دروغ را که هرگز نشانی از صحت ندارد و تاریخ صحیح آن را تکذیب می‌کند، آورده‌اند،

عبارت است از: ۱. سرّی؛ ۲. شعیب بن ابراهیم کوفی؛ ۳. سیف بن عمر تیمی کوفی؛ ۴. عطیة بن سعد عوفی؛ ۵. یزید فقعسی.^۱

بنگرید به امانت داری طبری در امر تاریخ که او آن همه حقایق را می‌گذارد و چنین نامه ساختگی دروغ را می‌آورد.

آفرین بر او!

نگاهی بزرگوارانه به تاریخ طبری

طبری کتاب خود را با آوردن نامه‌های سری آن دروغگوی حدیث‌ساز، از شعیب ناشناس و از زبان سیف که خود جعل‌کننده‌ای به حال خود رها و از نظرها افتاده و بی‌اعتبار و متهم به کفر و الحاد، زشت و سیاه کرده است. او در کتاب خود با همین سندهای زشت، هفتصد و یک روایت را به قصد انحراف از حقایق در حوادث سال‌های یازده تا سی و هفت هجری و تنها مربوط به عصر سه خلیفه ترتیب داده است. از سال وفات پیامبر اکرم (ص) آغاز و در چندین جلد پخش شده و در جلد پنجم پایان یافته است.

من نمی‌دانم آیا آگاهی‌های افرادی چون سرّی و سیف بن عمر از تاریخ، منحصر به حوادث همین چند سال، آن هم رخدادهای تنها مذهبی و نه مطلق حوادث بوده است؟ و یا موضوعات آن دو تن اختصاص به حوادث مذهبی آن عصر و

۱. رک: استیعاب، ترجمه قمقاع ۵۳۵/۲: الاصابة ۲۳۹/۳؛ مجمع الزوائد، هبشی ۴۱/۱۰؛ تفسیر،

ابن کثیر ۵۰۱/۱، تهذیب التهذیب ۲۲۶/۷.

سال‌هایی خاص داشته که در مبادی مسلکی و معتقدات مکتب خلفا، سنگ بنای اساسی به شمار می‌رود؟ طبری می‌خواسته تاریخ صحیح را برای تقرّب به صاحبان قدرت، با آن مطالب ساختگی تیره سازد و هر کس در آن گزارش‌ها بنگرد، در می‌یابد که همه آن‌ها بافته یک دست و زائیده یک مغز است. گمان ندارم بر شخصی مانند طبری چنین چیزی پوشیده مانده باشد؛ جز اینکه مهر بی‌جا انسان را کور و کر می‌کند!

همین مطالب ساختگی، صفحاتی از کتاب تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، بدایه ابن کثیر و تاریخ ابن خلدون و تاریخ ابوالفداء را سیاه کرده است. کتاب‌های دیگری نیز کورکورانه به دنبال طبری حرکت کرده و پنداشته‌اند که بافته‌های او در تاریخ اصل خدشه ناپذیرند؛ درحالی که دانشمندان رجالی، هر حدیثی را که یکی از این نامبردگان، در سند آن باشد، بی اعتبار می‌دانند تا چه رسد همگی آنان در یک سند، جمع باشند.

کامل ابن اثیر جزئی

او هم به دنبال طبری واقعه‌ای را نقل و دیگری را رها کرده است. در حوادث مربوط به ابوذر پس از اشاره به اخراج وی از شام به مدینه و دشنام معاویه به ابی‌ذر و دیگر رفتارهای خارج از اخلاق و ادب می‌نویسد: یاد آن‌ها صحیح نیست و اگر هم واقعیّت داشته، عثمان در آن کار نامعذور بوده که

پیشوا می‌تواند آحاد رعیت را تنبیه و ادب کند نه آنکه آن کارها را بهانه تعرض به او قرار دهد!

آن بیچاره پنداشته که او تنها گزارش‌گر تاریخ است و کتاب او تنها تاریخی است که واقعیت را به احترام خلیفه نوشته است. حال آنکه در منابع حدیثی و تاریخی دیگر همه آنها آمده و مردم از آنها آگاهی یافته‌اند. از سوی دیگر ادب کردن پیشوا مربوط به ترک آداب دینی و اخلاقی افراد است؛ درحالی‌که ابوذر پاک‌تر از آن بوده که چنان رفتارهایی از وی سر زده باشد؛ بلکه خود ابوذر در پایه‌ای از علم و پارسایی بود که حق داشته ترک‌کننده واجب و مرتکب حرامی را ادب کند.

خلیفه را چه شده که ابوذر را ادب می‌کند، اما ادب کردن ولید بن عقبه همیشه مست و بازی‌کننده با نماز واجب را بر نمی‌تابد و قصاص عیدالله بن عمر را به سبب قتل انسانی محترم، روا نمی‌شمارد و از ادب کردن مروان سند ساز بر علیه خود خلیفه، می‌گذرد؟!

از تنبیه مغیره بن انس سرباز می‌زند. که می‌گوید من علی بن ابی‌طالب را کفایت می‌کنم و امام به او فرمود: ای فرزند نفرین شده ابتر و درختی که نه شاخه‌ای دارد و نه ریشه و اصل، تو مرا کفایت می‌کنی به خدا قسم کسی را که تو یاور او باشی، خدا عزیزش نمی‌کند. از این دست، بسیار وجود دارد.

عماد الدین ابن کثیر

ابن کثیر دمشقی نیز بر پایه بنای پیشینیان، در حذف و نادیده گرفتن آنچه به زیان مکتب خلافت بوده، پیش آمده و به اصطلاح، نغمه‌ای دیگر در سرنا افزوده است.

او نوشته است: ابوذر مانع از آن بوده که دارایان، مالی را نگاهدارند و می‌گفته بیش از قوت لایموت خود را باید صدقه و احسان کنند و در این باب آیه قرآن^۱ را تأویل می‌کرده است!

معاویه او را از این کار نهی کرد؛ اما او خودداری ننمود. معاویه به عثمان شکایت کرد. او ابوذر را به مدینه خواست و مورد نکوهش قرار داد و از وی خواست روش خود را تغییر دهد و برگردد؛ ولی او به کار خود ادامه داد و سرانجام به ربذه تبعید شد. گفته شده که خود ابوذر اقامت در ربذه را انتخاب کرده است.^۲

در فصل ابوذر می‌نویسد: در برتری او، احادیث فراوانی نقل شده که مشهورترین آن‌ها روایت عبدالله بن عمر است از رسول خدا ﷺ: «ما اظَلَّت الخُضراءُ و لا اَقَلَّت الغبراءُ اِصْدقَ لهجة من ابی ذر»: آسمان سبز بر سر کسی سایه نیفتد و زمین خاکی، بر پشت خود بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابی ذر باشد. در این حدیث، ضعف وجود دارد.

۱. توبه ۴۳/

۲. البداية و النهاية ۱۵۵/۷.

به هنگام مرگ ابوذر، جز زن و فرزند او کسی دیگر نبود و آن‌ها قادر به کفن و دفن او نبودند. از قضا عبدالله بن مسعود با جمعی از عراق سر رسیدند و در مراسم حضور یافتند. عثمان نیز خانواده ابوذر را پس از مرگ وی به خاندان خود آورد و کفالت کرد.^۱

این بود همه آن چیزی که در چنته این مورخ متعصب و بی‌انصاف آمده و در سخنان او چندین جای انتقاد است:

۱. تهمت منع از نگهداری مال برای دارایان، این موضوع در طول تاریخ به طور گسترده به ابوذر تهمت زده شده و او را اشتراکی و سوسیالیست معرفی کرده‌اند؛ درحالی‌که چنین نبوده است. او فقط به حیف و میل بیت المال توسط خلیفه و کسان نزدیک او اعتراض داشت و به حق هم بود.

۲. ابن‌کثیر پنداشته است که ابوذر به اختیار خود در ربه سکونت کرده و تبعیدی در کار نبوده است. ما پیش‌تر به این معنا پرداخته‌ایم.

۳. حدیث رسیدن بناهای مدینه به (سلع) از دروغ‌هایی است که به «أُمّ ذر» بسته شده است. تازه اگر صحّت داشته باشد، آن سبب رفتن ابوذر به شام است نه تبعید به ربه.^۲ در ضمن ابن‌کثیر آن را از طبری گرفته و در سند

۱. همان/۱۶۵.

۲. مستدرک، حاکم ۳/۳۴۴.

روایت‌های او در این زمینه، راویان ضعیف متهم به دروغ و حدیث‌سازی و کفر و الحاد، مانند سرّی، شعیب، سیف، عطیه و یزید و فقعی وجود دارد. بنابراین اعتماد را نشایند.

۴. اینکه عثمان به ابوذر سفارش کرده باشد گاه‌گاهی از ربذه به مدینه سرزند تا پس از هجرت، اعرابی نشود؛ دروغی است همانند حدیث «مسلع» بلکه قضیه، عکس بوده و ابوذر به عثمان گفته است تو مرا پس از آنکه هجرت کرده بودم، اعرابی (بادیه نشین) کردی. وانگهی هیچ مورّخی ننوشته، ابوذر پس از تبعید به ربذه تا دم مرگ، به مدینه آمده و به آنجا سرزده باشد.

۵. عادت این نویسنده آن است که دربارهٔ امویان که به آن‌ها گرایش داشتند، مطالب بسیار ضعیف و به اصطلاح هر رطب و یابی را می‌آورد و هرگز در سند آن‌ها سخن نمی‌گوید؛ اما وقتی نوبت به اهل بیت علیهم‌السلام و شیعیان آنان و وابستگان ایشان مانند ابوذر می‌رسد، زمین با آن گستردگی بر وی تنگ می‌گردد و مته روی خشخاش می‌گذارد، زبانش بند می‌آید، لبانش از هم باز نمی‌شود و لکنت پیدا می‌کند و گوش‌هایش سنگین می‌گردد!

او حدیث معروف راستگویی ابوذر را که از جمله ابن عمر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کرده و ابن سعد در طبقات، ترمذی، ابن ماجه و حاکم آورده‌اند، علاوه بر آن، علی امیرالمؤمنین

ابوذر، ابودرداء و جابر آن را روایت کرده‌اند و در صحیح‌ها آمده، ضعیف معرفی می‌کند! خواننده محترم اگر در کتاب‌های محدثان و این سلسله مورخان، دقت کند، به انواعی از این نوع جنایات که به‌اندکی از بسیار اشاره کردیم، آگاه می‌شود و در می‌یابد که آنان چگونه به حذف، و نادیده انگاشتن حقایق، گرفتار بوده‌اند. تو در این امر در غفلت بوده‌ای؛ ما پرده از جلوی چشمانت کنار زدیم و اکنون دیده‌ات تیزبین شده است.^۱

نظر ابوذر در دارایی‌ها

ابوذر نیز همانند همگانش که به دنبال کتاب و سنت در حرکت بودند، صلاح امت مسلمان و رستگاری مردم را، خواسته و سزاوار نمی‌دانستند که مردم از کتاب و سنت به‌اندازه ذره‌ای باز مانند.

ابوذر می‌خواهد بخل و تنگ‌نظری نکوهیده از بین برود و برای ناتوانان امت هم، متاعی از نعمت‌های دارایان، باشد و از حقوق خود که خدا برای آن‌ها واجب فرموده، محروم نباشند. اعتراض شدید ابوذر متوجه کسانی بوده که اموال بینوایان را غصب و برای خود صندوق‌هایی از طلا و نقره فراهم می‌آورند. شمش‌های طلای دولتمردان حکومت عثمان، با تبر

شکسته می‌شد، بدون آنکه حقوق واجب الهی، اعم از خمس و زکات از آن‌ها کسر شود و بی آنکه بینوایان و گرسنگان و تشنگان، یاری شوند. آن‌ها دائم در رنج و عذاب به سر می‌بردند. حتی آن همه ثروت، برای مصالح عمومی نیز هزینه نمی‌شد تا سود آن عاید مردم گردد. درحالی‌که مشیت خدا بر آن است که طلا و نقره در دستان همه قرار گیرد و در صنعت و کشاورزی و حرفه‌های فنی سرمایه‌گذاری شود تا صاحبان آن‌ها سود برده و عامه مردم نیز از گردش آن‌ها بهره‌مند گردند، ناتوانان به دستمزد کار خود برسند، شهرها آباد و زمین‌های (بایر) احیا گردد، معارف و دانستنی‌ها انتشار یابد و دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها، کتاب و کتابخانه‌ها و روزنامه‌ها و مجلات علمی تأسیس شود.

همه نیازمندان و درماندگان به حقوق الهی و انسانی خود برسند و همه کارهای خیر جای خود را پیدا کند تا در پرتو آن برخورداری‌ها، ملتی خوشبخت گردد و با پیروزی‌های حاصل‌شده، هیچ خلای باقی نماند.

به همین سبب خدای سبحان فراهم کردن ظرف‌های طلا و نقره را حرام فرمود تا آن فلزهای گرانبها به صورت جامد باقی نمانند و بزرگ‌ترین عایدات اقتصادی از دست نرود.

انگار سرور ما ابوذر، متوجه چنین کسانی بوده که معاویه از آن جمله به شمار می‌رود. فریاد ابوذر با تلاوت آیه قرآنی

بر سر او بود و وقتی می دید کاروان دارایی های گردآوری شده با قطار شتر به دربار معاویه نزدیک می شود، می گفت قطار شتران حامل آتش آمد.

مروان یکی دیگر از آنان بود که یک فقره از دریافتی های او از عثمان، پانصد هزار دینار، خمس افریقا بود و دیگری عبدالرحمن بن عوف بود که به هنگام مرگ، آن قدر شمش طلا باقی گذاشت که با تبر آن را می شکستند و دستان کارگران، تاول زد. از او چهار زن مانده که به هر زن هشتاد هزار رسید.

پس ثروت او از این طلاهای ذخیره شده به سیصد و بیست هزار می رسید.^۱

زیدبن ثابت فرد دیگری بود که غیر از گله اسب و املاک فراوان، آن اندازه طلا و نقره باقی گذاشت که با تبر شکسته می شد. شخص دیگر، طلحه بوده که برای پس از خود صد صندوق^۲ پر از سه قنطار زر به میراث گذاشت. عثمان درباره طلحه، گفت: وای بر پسر مضمیه! من چقدر به او طلا دادم؛ اما او درصدد ریختن خون من بود.^۳ طلحه صد بار شتر طلا باقی گذاشت. امثال این افراد بسیار بودند که با بخل و

۱. رک: الغدير ۲۸۴/۸.

۲. معادل «بهار» به معنای پوست گاو پر از طلا.

۳. شرح ابن ابی الجوید ۴۰۴/۲.

تنگ نظری‌های خود، از رسیدن سود به مردم دریغ داشتند. ابوذر می‌دید که ابوموسی وزنه‌های طلا و نقره و سیم و زر را برای خلیفه می‌آورد و او همه آن‌ها را به زنان و دختران خود می‌بخشد، بی آنکه از مخالفت سنت پیامبر ﷺ ترس و واهمه‌ای داشته باشد. ابوذر می‌دانست مقدار انبار شده و نقدینگی خلیفه چه مقدار است که در روز قتل او به غارت رفت.

برای مردم محبت شهوانی زنان و فرزندان و سیم و زر کلان و اسبان نشاندار و چهار پایان و کشت و زرع، آراسته گشته است. این متاع‌اندکی است. بازگشت نیکو در نزد خداست.^۱

گمان شما دربارهٔ مرد متدینی که در برابر تلّی از این گنجینه‌ها می‌ایستد و در سینهٔ او پیشگویی‌های رسول‌الله ﷺ موج می‌زند؛ درحالی‌که روحیهٔ دنیا طلبی آن جماعت را هم می‌بیند، چه می‌تواند باشد؟! او می‌داند بیشتر آن ثروت‌های اندوخته شده، در فراخوانی به باطل و در فراهم کردن لشکریایی از عهد شکنان که بیعت امام طاهر بر حق را شکستند، و بر او خروج کردند، هزینه خواهد شد. این اموال در اختیار کسانی قرار خواهد گرفت که همسر مصطفی ﷺ را از کنج خانهٔ او بیرون کشیده یا بودجه‌هایی برای حدیث‌سازان در برتری بنی‌امیه و لعن و سب مردان پاک اهل بیت علیهم السلام

۱. آل عمران / ۱۴.

خواهد بود. همچنین در اختیار تحریف‌کنندگان حقایق و دشنام‌دهندگان مولای ما امیرمؤمنان علی علیه السلام، قاتلان صالحان و نیکان و دوستداران اهل بیت پاک علیهم السلام، قرار خواهد گرفت. بسیاری از آن دارایی‌های بادآورده، از راه نامشروع گرد آمده، و در باده گساری‌ها، تباهی، شهوات و کارهای ناشایست، صرف خواهد شد!

گمان شما به آن مرد چیست؟ که صدای پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله در گوش او طنین‌انداز است که فرمود: هرگاه تعداد فرزندان ابی‌العاص به سی تن رسد، مال خدا را دست به دست کرده و بندگان خدا را برده خود نموده و دین و آیین الهی را مایه دغلکاری قرار دهند و او با چشمان خویش می‌بیند که خاندان عاص به سی تن بالغ شده‌اند و همانند کودکانی که تویی را زیر پای خود می‌گردانند، با ملک و حکومت چنان بازی می‌کنند و مال خدا را در میان خود می‌گردانند. به نظر شما ابوذری که همه این‌ها را می‌بیند، همانند آدم غمزده‌ای باشد که سر می‌جنباند و گویا نمی‌بیند یا نمی‌شنود و چیزی نمی‌داند؟ یا آنکه با فریاد خویش جهانی را آگاه کند، و نگاه‌ها را متوجه حکومت‌های دنیوی و فساد حاصل در میان امت اسلامی، سازد تا شاید بخشی از آن فساد و تباهی را از بین ببرد و مانع پاره‌ای از بزهکاری‌ها شود؛ زیرا اساس این آیین حنیف، فراخوانی به حق و فرمان به نکویی و

بازداشتن از بدی و زشتی است.

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱:

و باید از شما، امتی باشند که به خیر فراخوانند، امر به معروف و نهی از منکر کنند که آنان رستگاراند.

ابوذر به این وظیفه مهم دینی عمل کرد. او کسی بود که در راه خدا، نکوهش احدی را بها نمی داد. جز سخن خدا بر زبان نمی آورد: «الذين يكتزون الذهب و الفضه...» و در برداشت از آن آیه از معنای ظاهر آن، فراتر نمی رفت؛ زیرا او منظوری جز همان کسان معلوم الحال نداشت که از راهی غیر حلال و به ناحق ثروت گرد آوردند. حق الهی را نپرداختند؛ پس انکار و اعتراض ابوذر به دیگران دوستان و هم عصران خود نبوده که از توانگران بودند. قیس بن سعد بن عبادہ انصاری از جمله کسانی است که افزون بر حقوق واجب، اموال زیادی را در راه خدا هزینه می کرد.^۱ ابوسعید خدری می گوید: من خانواده ای از انصار را سراغ ندارم که دارا تر از ما باشند.^۲ عبدالله بن جعفر طیار که آوازه ثروت و بخشش های او، فضا را پر کرده بود.^۳ همچنین عبدالله بن مسعود که نود هزار

۱. آل عمران / ۱۰۴.

۱. رک: العذیر ۸۵/۲ - ۸۸.

۲. صفه الصفوه، ابن جرزی ۳۰۰/۱.

۳. تاریخ، ابن عساکر ۳۲۵/۷ - ۳۴۴.

از خود مال باقی گذاشت. حکیم بن خرام که دارالندوه در اختیار او بود و آن را به صد هزار درهم به معاویه فروخت. عبدالله بن زبیر به او گفت: کرامت قریش را فروختی؟!

حکیم در جواب گفت: ای پسر برادرم، تقوا همه بزرگواری‌ها را تحت شعاع قرار داد؛ من با فروش آن، خانه‌ای در بهشت خریدم و تو را گواه می‌گیرم که آن را در راه خدا دادم. حکیم همچنین با یکصد شتر یا گاو قربانی، حج گذارد و بر هر یک، قطعه پارچه گرانبهائی انداخته بود. او در روز عرفه یکصد برده به وقوف آورد که بر گردن هر یک گردنبندی سیمین آویخته بود و بر آن‌ها نقشی بود: «آزاد شده‌های خدا عزوجل»، که از سوی حکیم، همه آن‌ها را آزاد کرد و هزار قربانی کشت.^۱

مردمانی دیگر از قبیل همین توانگران بوده‌اند و هرگز گوش دنیا نشنیده که نکوهش ابوذر متوجه این ثروتمندان شده باشد؛ زیرا او می‌دانست که آنان ثروت خود را از راه مشروع به دست آورده و حق واجب آن را پرداخته، حتی افزون بر آن هم داده‌اند و حق جوانمردی را به شایستگی، رعایت کرده‌اند. ابوذر نیز برای مردم، جز این را نمی‌خواست است. پس ابوذر وقتی معاویه را در کاخ سبز او می‌بیند، آن اعتراض را می‌کند. (اگر از مال خداست خیانت است و اگر از

مال توست اسراف است) و معاویه سکوت می‌کند. ابوذر می‌گوید: کارهایی پدید آمده که من نمی‌شناسم؛ به خدا سوگند آن‌ها نه در کتاب خداوند است و نه در سنت پیامبر او. قسم به خدا می‌بینم که حقی پایمال و باطلی زنده می‌گردد و راستگویی، دروغگو شمرده می‌شود و ثروتی بدون پارسایی فراهم می‌آید و شخص صالح و شایسته‌ای کنار و دیگری بر جای او می‌نشیند.

همین ابوذر، مقدار را می‌بیند در ناحیه جُرف مدینه خانه‌ای ساخته که بیرون و داخل آن گچ‌کاری شده^۱، ولی هرگز به او اعتراض نکرده و او را از آن باز نداشته است، چون فرق آشکاری میان آن دو مال و بنا و صاحبان آن‌ها می‌دید، اما وجوب و هزینه کردن مازاد بر آذوقه روزمره، موضوعی است که به ابوذر نسبت داده شده و دروغی بیش نیست. ابوذر هرگز چنان ادعایی نداشته و به آن فرا نخوانده است. چگونه چنان امری ممکن است درحالی‌که ابوذر وجوب زکات را در شریعت، رسمی می‌داند و آیا چنان کاری جز با دارامندی و مال مانده پس از هزینه، ممکن است؟ خداوند سبحانه فرمود:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ﴾:

۱. مروج الذهب مسعودی ۴۳۴/۱.

از دارایی‌های آن‌ها، صدقه بگیر تا به آن وسیله آن‌ها را پاک و پاکیزه کنی.

این که کلمه «صدقه» را نکره آورده، دلیل بر این است که صدقه بخشی از مال است نه همه آن. از دیگر سو، تعیین نصاب زکات در سیم، زر، چهارپایان و غله‌ها همگی به صراحت دلالت دارند که باقی‌مانده مال زکات داده، برای صاحبان آن حلال است. خود ابوذر در زمینه زکات مال، حدیث‌هایی روایت کرده که از سوی بخاری، مسلم و دیگران از اهل صحاح، احمد و بیهقی و جز آنان نیز گزارش شده است؛ پس اگر پس از اخراج زکات، هزینه کردن بقیه مال واجب می‌بود، تعیین نصاب چه معنا داشت؟

هرگاه پس از ادای زکات واجب بر مکلف هزینه کردن بقیه مال واجب می‌بود؛ پس معنای فلاح مذکور در آیه چه می‌شود:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ... وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَّاتِ فَاعِلُونَ ...﴾^۱

مؤمنان رستگار شدند... و آنان که زکات دادند.

کاش می‌دانستم اگر هزینه کردن همه دارایی‌ها برای انسان واجب می‌بود، او پس از ادای حقوق مالی با چه سرمایه، کدام مال و چه کار و حرفه‌ای می‌توانست زندگی را ادامه دهد؟ آیا با همان آذوقه شب به کار می‌پرداخت یا «دست از پا درازتر» بر می‌گشت.

وانگهی زکات از چه چیز بپردازد که چیزی برایش نماند؟ فقرا و بینوایان از چه راهی، نیازهای خود را بر طرف کنند؟ یا خود او در آینده زندگی خود را چگونه اداره خواهد کرد؟ آیا معقول است که ابوذر چنان فکری داشته و خواسته باشد دنیا پر از گدایان حاجت‌خواه باشد که هیچکس جز ماندن خود، تهیدست سائل به کف را نیابد تا به آن وسیله گرفتاری خود را رفع و خلأ زندگی را پر کند؟ اگر این موضوع که به ابوذر نسبت داده‌اند، یک سال عملی شود، نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت.

به خدا سوگند هرگز برای جامعه خود چنین پستی را نمی‌خواهد. او برای همه خیر و نیکی دوست دارد و هیچ انسان مصلح و خیراندیش چنان نمی‌اندیشد تا چه رسد به ابوذر که خود از دانشمندان صحابه و مصلحان و شایستگان آنان، به شمار بوده است.

آری خشم ابوذر چنان که مولای ما امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: برای خدا و مسلمانان بود؛ آنجا که می‌دید غنائم و دارایی‌های متعلق به آنان را ناهالان می‌برند، انبار می‌کنند و فقط دلالان و واسطه‌گران سیری‌ناپذیر و آزمند، از آنها بهره‌مند می‌شوند و بس. او می‌دید ثروت‌های عمومی در میان ایشان تقسیم می‌شود و دست خود مردم از حقشان خالی می‌ماند. پس هرچه بر سر ابوذر آمد، از ناحیه این دلالان، در برابر چشم خدا و در

راه او بوده است. چنان که رسول خدا ﷺ گفت: ای ابوذر تو
مرد شایسته‌ای هستی و پس از من گرفتاری خاصی به تو
می‌رسد.

ابوذر گفت: یا رسول الله! در راه خدا؟ پیامبر فرمود: آری
در راه خدا. ابوذر گفت: امر خدا خوش آمد.^۱

وانگهی اختلافی میان ابوذر و معاویه درباره کلام خدای
تعالی آیه ۳۴ سوره توبه به وجود آمد. معاویه، مخاطب آیه را،
اهل کتاب می‌دانست، اما ابوذر آن را برای همه مسلمانان
می‌دانست.

این اختلاف، تنها وسیله‌ای شده در دست دروغگویان
تهمت‌زن به ابوذر. آشکار است که میان آن‌ها در مقدار هزینه
مالی، اختلافی نبوده؛ بلکه بحث فقط در این بوده که مخاطب
آیه کیست؟ معاویه آن را ویژه اهل کتاب پنداشته و ابوذر از
آبخشور وحی و لحن آیه کریمه، شامل همه مکلفان
می‌دانست؛ پس لازم است چنان چیز را به هر دو نسبت داد یا
هر دو را تبرئه کرد.

تنها ابوذر را متهم دانستن، زائیده کینه‌توزی و دشمنی است.
به هر حال، مراد، انفاق برخی دارایی‌ها است، نه همه آن.
اگرچه برای کوتاه‌بینان در اولین وهله، اولی به نظر می‌آید

۱. حلیه الاولیاء. ابونعیم ۱/۱۶۲.

و این آیه، تنها آیه در این مضمون نیست.^۱ علاوه بر آن، این آیه‌ها در افادهٔ هزینه کردن همهٔ مال، از آیهٔ مورد بحث سورهٔ توبه، صریح‌ترند که «اموالهم» جمع مضاف است؛ لیکن ضروری دین اسلام است که مراد از آن «اموالهم» بعضی از آنهاست، نه همه، و اینکه کلمه را جمع آورده شاید بدین نکته باشد که مؤمنان در پاکی نفس و بزرگواری طبع و بلندی همت در پایه‌ای قرار دارند که اگر خدا هزینه کردن همهٔ دارایی‌های آن‌ها را بخواهد، مضایقه نمی‌کنند؛ مانند آیهٔ ذیل:

«کسانی که دارایی‌شان را هزینه می‌کنند تا جلوی راه خدا را ببندند»^۲

و نیز آیه:

«کسانی که دارایی خود را برای خودنمایی و نمایش به مردم هزینه می‌کنند»^۳.

در اصل، هزینه کردن مطرح است؛ مانند آیه: «لن تتالوا البرَّ حتّٰی تنفقوا مما تحبّون»^۴:

به نیکوکاری نمی‌رسید مگر آنکه از آنچه دوست می‌دارید هزینه کنید.

که در این آیه‌ها مقدار مطرح نیست و طبیعت اتفاق و

۱. ر.ک: بقره/ ۲۶۱ و ۲۷۴ و ۲۶۲ و ۲۶۵.

۲. انفال/ ۳۶.

۳. نساء/ ۳۸.

۴. آل عمران/ ۹۲.

هزینه کردن مراد است.^۱

علاوه بر آنکه برخی از آن آیه‌ها، نظر به انفاق مستحبی دارند، چنان که علمای تفسیر و حافظان حدیث فرموده‌اند. با این وجود که خدا در آن سلسله آیه‌ها «اموالهم» جمع مضاف به کار برده در آیات دیگر حدّ و مرزی برای هزینه کردن تعیین فرموده است :

﴿و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً﴾^۲ :

دست خود را بر گردنت مبنده و آن را به طور کامل هم نگشا که ملامت شده و حسرت خورده (در گوشه ای) بنشین.

همچنین کلام دیگر خدای تعالی که می‌فرماید:

«و کسانی که هرگاه هزینه کردند و لخرجی و اسراف و بخل هم نوزند و راهی میانه برگزینند»^۳.

آیا به نظر شما، ابوذر از این همه آیه‌های قرآنی و اصول مسلم اسلامی، غافل بوده و یا در تأویل آن‌ها در برابر حقایق موجود، نظری ویژه داشته است؟! یا پس از گذشت عمری از دنیا، تازه به دوران رسیده‌هایی که روزگار همچون موج، کف بی‌حاصل آورده و بر گنجینه‌های پنهان وقوف یافته و یاوه

۱. رک: ابراهیم / ۳۱ ؛ بقره / ۳ ، انفال / ۳ ؛ حج / ۳۵ ؛ سجده / ۱۶ ؛ بقره / ۲۵۴ ؛ ۲۶۷ ؛

مناقصون / ۱۰.

۲. اسری / ۲۹.

۳. فرقان / ۶۷.

سراییده‌اند.

هرگاه ابوذر از آن شیوه بهتر در حکم الهی، کمترین انحرافی می‌داشت که به نظام اجتماعی خلل می‌رساند و صلح و آرامش را بر هم می‌زد و با تحریک عواطف و ایجاد آشوب، به امنیت جامعه لطمه وارد می‌کرد یا از مبادی اسلامی فاصله می‌گرفت، مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام اول کسی بود که او را باز می‌داشت و جلوی کار او را می‌گرفت؛ اما ابوذر در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام مطیع‌ترین بود و مانند سایه او را دنبال می‌کرد. او بود که فرمود: ای اباذر تو برای خدا خشم کرده‌ای، به او امید داشته باش و نیز می‌فرماید: به خدا سوگند من برای خدا ابوذر را بدرقه کردم. به عثمان فرمود: از خدا بترس تو مرد شایسته‌ای از مسلمانان را تبعید کردی و در تبعیدگاه هلاک شد.

امیرالمؤمنان علی علیه السلام کسی است که شما او را در سخت‌گیری درباره خدا، می‌شناسید که هرگز در هیچ امر خدایی نکوهش احدی را بها نمی‌دهد. او همراه حق و حق همراه او بوده و هست در آنچه می‌گوید و انجام می‌دهد. آیا به نظر شما رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنکه می‌دانسته، ابوذر در آینده و در اواخر عمر خود چنان دعوت باطل خواهد داشت، باز او را در میان مردم با آن صفات و برتری‌ها می‌شناساند و مقام او را نزد مردم بالا می‌برد و در دل‌های مردمان صالح، جا می‌داد؟

عمر هم به پیامبر ﷺ می‌گوید: آیا ابوذر را چنان که می‌فرمایید بشناسیم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری. اگر ابوذر چنان مرد صالحی نبود و پیامبر او را تعریف می‌کرد، در واقع فساد او را تأیید و باطل وی را بنیاد می‌نهاد. حاشا که رسول اکرم ﷺ چنین باشد.

ابوذر و سوسیالیزم

در فصل گذشته با کسانی که تیرهای افترای خود را به سوی ابوذر، آن بنده صالح خدا که شبیه عیسی‌بن مریم در امت محمد ﷺ بود، پرتاب می‌کردند، آشنا شدیم. اکنون می‌خواهیم به جنجال‌آفرینی جماعتی که کورکورانه تقلید کرده و در عصر اخیر با سخنانی خطا آمیز، ابوذر را، با آن مقام با جلالت، گاهی به سوسیالیست بودن و گاه به پیروی از مکتب کمونیسم متهم می‌کنند، آشنا شویم.

آیا این فریب‌خوردگان، به اصول کث و نگونسار کمونیسم، علم و آگاهی دارند و مبانی سوسیالیزم را که نزدیک به همان کمونیسم ناخوشایند است، می‌دانند؟ آیا آنان به مغز مطالب ابوذر، آن مصلح بزرگ، معرفت یافته‌اند تا بین این دو مبنای متمایز، بتوانند وفق دهند؟ گمان ندارم آنان چیزی از آن مطالب مغزدار را شناخته باشند. به زعم من، آنان کمونیست‌های خائنی هستند که زهر کشنده را در روغن ریخته و چیزی گویند، اما هدف دیگری دارند. آنان سخنان

ابوذر را وسیله‌ای تبلیغاتی قرار دادند برای ترویج افکار ویرانگر آن مکتب که با قانون طبیعت نیز در تضاد است، چه رسد به حدود و مقررات اسلام. این گروه از ابوذر بزرگ، چهرهٔ یک کمونیست و سوسیالیست ساخته‌اند؛ درحالی‌که امیرمؤمنان (علیه السلام) و دو فرزند گرامی ایشان و عمار حق جو و بسیاری دیگر در بیان همان مطالب ابوذر، با وی هم‌آوا بوده‌اند و پیش آمده‌ای ناگواری که برای آن صحابی بزرگوار اتفاق افتاد را محکوم کرده‌اند.

پس ابوذر در بیان آن سلسله مطالب، تنها نبوده و احدی از صحابه در برابر آن مطالب، با او به مخالفت برخاسته است. این شما و این هم صفحاتی از کتب تاریخ و حدیث...

آری فقط کسانی با ابوذر به مخالفت برخاستند که قصد داشتند تا بیت‌المال مسلمانان را همانند بهائم گرسنه که علف‌های بهاری را از ریشه بر می‌کنند، طلا و نقره‌اندوخته بدون اینکه در راه خدا چیزی هزینه کنند و امت را از سهم و حق خود محروم سازند. مردم ناتوان را در زیر یوغ و غل و زنجیر فقر و پستی و رفتار ناشایست، نگه دارند.

درحالی‌که خود از راه دارایی‌های متعلق به مردم، کاخ‌هایی سر به آسمان ساییده بسازند و بر پستی‌هایی از پر قو تکیه کنند؛ مال خدا را به تمام بخورند و با تمام وجود و عشق شدید آن را ذخیره سازند.

آری! با ابوذر، کسانی مخالفت کردند که به قول یزیدبن قیس ارحبی در خطابه‌اش در صفین، چنین معرفی شده‌اند:

«آنان در مجالس و محافل خود چنین و چنان گویند و مال خدا را می‌گیرند و می‌گویند هیچ گناهی بر ما نیست؛ گویا آن میراث پدر آن‌ها بوده است. چگونه؟ درحالی‌که آن، مال خداست و در پرتو شمشیرها و نیزه‌های ما (مسلمانان) خدا آن را نصیب ما کرده است. بندگان خدا با این قوم ستمگر که بدون اذن خدا حاکمند، بجنگید و در این کارزار، از نکوهش هیچ ملامتگری نهراسید که اگر آن‌ها بر شما پیروز شوند دین و دنیای شما را تباه کنند. آن‌ها را خوب شناخته و آزموده‌اید».^۱ اکنون با من همراه شوید تا به اصول فکری کمونیسم و گروه‌های سوسیالیست، نگاهی بیندازیم. این قوم با داشتن تعدد گروه‌های حزبی از قبیل «اشتراکی و دموکرات، دو میهنی تازی، کمونیست، مارکسیست و سوسیالیسم سرمایه داری»، و با وجود تضاد و تباین در بین آن‌ها در سه اصل با هم توافق دارند. (خدا جمع آنان را بپراکند)

۱. نظام‌های فعلی باید شکسته شود و بر ویرانه‌های آن‌ها نظامی نو، بنیاد گردد که ثروت را بین آحاد بشر، عادلانه توزیع کند.

۲. لغو مالکیت خصوصی «ثروت‌های تولیدی»؛ مانند

۱. تاریخ، طبری ۱۰/۶؛ کامل، ابن‌اثیر ۱۲۸/۳؛ شرح، ابن‌ابی‌الحوید ۴۸۵/۱.

سرمایه، زمین، کارخانه‌ها، به گونه‌ای که در مالکیت دولت قرار گیرد و به صورت ملک عمومی و به مصلحت توده‌ها، اداره شوند.

۳. مردم به حساب دولت کار می‌کنند و دستمزدی برابر دریافت می‌نمایند. بر پایه ارزش کاری که تولید می‌کنند و بر این اساس، هیچ کس درآمدی جز دستمزد نخواهد داشت.

البته کمونیسم از دیگر فرقه‌های سوسیالیست با دو ویژگی ممتاز می‌گردد؛ اول اینکه الغای مالکیت خصوصی به طور کلی بدون فرق بین ثروت‌های تولیدی یا ثروت‌های مصرفی، دوم اینکه توزیع مال بین افراد بر حسب نیاز او است، و هر کس بر حسب توان خود به خدمت گرفته می‌شود. به هر کارگری به اندازه توان او کار واگذار می‌شود، و به اندازه معاش و رفع نیاز به او حقوق داده می‌شود.

ما در اینجا دوباره به فریادهای ابوذر در موقعیت‌های مختلف نظر می‌اندازیم و به آنچه او درباره اموال، از رسول خدا ﷺ روایت کرده و آنچه بزرگان صحابه در تجلیل از او و دفاع از سخنان وی گفته‌اند، می‌پردازیم. همچنین گفتار رسول خدا ﷺ در تعریف و تمجید از ابوذر، سفارش‌هایی را که در حق او فرموده و پیش‌بینی مصائب و گرفتاری‌هایی که بر سر راه او خواهد بود، می‌آوریم. در ادامه با دید حقیقت‌بین می‌نگریم تا بدانیم، آیا چیزی از آن‌ها با مواد و مبدأ آن

(سوسیالیزم، کمونیسم) می‌سازد یا آن سخنان فقط در حدّ یک دروغ و افترا در پرتگاه بهتان و اتهام باقی می‌ماند.

از جمله سخنان ابوذر به عثمان این بوده که، افسوس ای عثمان، آیا رسول خدا ﷺ را ندیدی و با ابوبکر و عمر نبود؟ آیا این روش تو، روش آنهاست؟ آیا همانند یک زورگوی ستمگر برخورد می‌کنی؟

در سخنی دیگر گفت: تو منش و رفتار دو رفیق پیش از خود را داشته باش، کسی بر تو حرفی ندارد. عثمان در پاسخ گفت: تو را چه به این کارها! ای بی‌مادر! ابوذر گفت: به خدا سوگند عذری برای من نیست جز امر به معروف و نهی از منکر.

شما در اینجا می‌بینید، ابوذر نظر عثمان را به زمان رسالت پیامبر ﷺ و سپس به دوران شیخین متوجه می‌کند، و او را به پیروی آن روش‌ها فرا می‌خواند. واضح است که در آن دوره‌های سه گانه، مالکیت خصوصی وجود داشته، مالکان، بازرگانان و اهل ثروت، بودند و در هر دو زمینه ثروت، تولید و مصرف، آزادی عمل داشته‌اند. دارایی‌ها اعم از نقد، ملک، زمین، کارخانه یا خوراکی‌ها در تملک صاحبان آنها بوده است. از قوانین قطعی در نزد رسول الله ﷺ آن است که بهره‌برداری از مال هیچ‌کس جز با رضایت خاطر او، حلال نمی‌شود. می‌بینیم که در اسلام، دارایی‌ها به صاحبان آنها

نسبت داده می‌شود و خوردن آن را از راه باطل، حرام می‌شمارد؛ مگر از طریق داد و ستد شرعی که رضایت مالک خصوصی آن را به دنبال دارد. در اینجا متجاوز از پنجاه آیه کریمه وجود دارد که اموال را به خود آنان منسوب می‌دارد.^۱

پس ابوذر در آن موضع‌گیری‌های خود، مردم را بر ضد سوسیالیزم که مالکیت خصوصی را بی‌اعتبار می‌شمارد، فرا می‌خواند و سخن عثمان در توبیخ او بی‌معناست.

آنچه را ابوذر در بنای کاخ سبز به معاویه گفت در واقع مال را به دو قسم تقسیم کرد: مال خدا و مال ویژه انسان، که بنای آن کاخ با مال خدا خیانت به مردم و با مال شخصی خود اسراف، محسوب می‌شود. پس ابوذر، معاویه را در تصرف اموال شخصی نکوهش نکرده؛ بلکه فقط او را از خیانت و اسراف، بر حذر داشته است. اگر ابوذر قائل به مالکیت شخصی نبود، معاویه را از همه نوع تصرف در دارایی‌ها، منع و عمل او را مورد انتقاد قرار می‌داد.

می‌بینید که ابوذر دارایی‌های عمومی مسلمانان و صدقات و غنائم را مال خدا می‌نامد، و این نامگذاری را به پیامبر خدا ﷺ نسبت می‌دهد. او به عثمان می‌گوید: گواهی می‌دهم که شنیدم پیامبر می‌گفت: هنگامی که فرزندان ابی‌العاص به سی‌تن برسند، مال خدا را مانند گوی دست به دست

۱. بخشی از آن هادر / ۳۴۰ گذشت.

می گردانند...

مولای ما امیرمؤمنان علی علیه السلام او را تصدیق کرده است.
این نام گذاری، مخصوص زمان ابوذر نیست و پیش تر هم
بر سر زبان ها بوده، آنجا که عمر بن خطاب به ابوهریره که از
بحرین برگشت گفت: ای دشمن خدا و کتاب او آیا مال خدا
را دزدیده ای؟^۱

احنف بن قیس گوید: جلوی خانه عمر نشسته بودیم؛
دخترکی بیرون آمد. گفتیم: به یقین کنیز زر خرید عمر است.
آن دخترک گفت کنیز عمر نیست و او برای خلیفه نامحرم
است. او مال خداست.

ما در این صحبت ها بودیم که از مال خدا چه چیزی برای
خلیفه حلال است؟ این موضوع به گوش عمر رسید. کسی را
نزد ما فرستاد و گفت درباره چه چیز سخن می گفته اید؟ گفتیم،
دخترکی بیرون آمد و پنداشتیم او کنیز شماست. آن دختر هم
گفت که کنیز عمر نیست و برای او نامحرم و مال خداست. ما
در این فکر بودیم که از مال خدا چه چیزی برای شما (عمر)
حلال است. عمر گفت: آیا خبر بدهم که از مال خدا برای من
چه چیزی حلال است؟ دو قطعه لباس زمستانی و تابستانی...^۲
عمر همچنین گفت هیچ کس مجاز نیست برای مرکب

۱. ابوعبید، الاموال / ۲۶۹ و ۲۶۸. (حدیث ۶۶۷)

۲. همان (حدیث ۶۶۳)

خود، از اموال مسلمانان افسار یا گلیم زیر پالان، فراهم کند که آن اموال مسلمانان است؛ مگر به اندازه سهمی که از آن دارد. شما را چه شده اگر آن مال، متعلق به یک انسان بود، در نظر او بزرگ است؛ ولی اگر متعلق به همه مسلمانان باشد، نام مال خدا بر آن می گذارد و آن را آسان می گیرد!^۱

نیز در حدیث آمده است: سرزمین ها، شهرهای خداست و برای چهارپایانی که در راه خدا استفاده می شوند، می توان چراگاه اختصاصی قرق کرد. او (عمر) در حدیثی گفت: مال، مال خداست و انسان ها، بندگان خدایند و اگر نبود که من آن چهارپایان را در راه خدا به کار می گیرم، زمینی هرچند یک وجب در یک وجب، قرق نمی کردم.

آنگاه شما خطبه شقشقیه مولای ما علی امیرمؤمنان علیه السلام را بخوانید که درباره عثمان چه فرمود.^۲ در خطبه ای دیگر فرمود: اگر آن اموال، مال شخصی من بود برابر تقسیم می کردم تا چه رسد که آن ها مال خداست. بدانید عطای نابجای مال، تبذیر و اسراف است.^۳ به کارگزار خود در آذربایجان نوشتند: تو نباید با مردم، خودسرانه رفتار کنی و جز با دادن گرو، دارایی آن ها را در معرض خطر قرار ندهی. این همه اموال که همه اموال

۱. همان (حدیث ۶۶۵)

۲. رک: نهج البلاغه.

۳. همان ۲۴۲/۱.

الهی است در دستان تو قرار دارد و تو گنجور آن‌ها هستی.^۱
در نامه‌ای حضرت به اهالی مصر نوشت، فرمود: من افسوس
می‌خورم که سرپرستی کار این امت به بی‌خردان و تبه‌کاران
رسد که مال خدا را دست به دست کنند و بندگان او را بردگان
خود پندارند و با مردمان صالح بجنگند و نابکاران را حزب خود
قرار دهند.^۲ در نامه‌ای به ابن عباس، نوشت: ببین آنچه از مال خدا
در نزد تو جمع می‌شود، آن را برای مردمان گرسنه و عیالوار،
صرف کن.^۳ امثال این سخنان در نهج البلاغه زیاد است.

همچنان که نام‌گذاری، «مال مسلمانان» نیز پیش‌تر و بعدها
رواج داشته است. عمر بن خطاب به عبدالله بن ارقم گفت:
بیت‌المال مسلمانان را در هر ماه یک بار تقسیم کن و آن‌ها را
در هر جمعه یک بار دیگر بخش کن و بعد گفت: بیت‌المال
را در هر روز بخش کن. مردی گفت: ای امیر مقداری از مال
مسلمانان را برای مباد نگاهدار.^۴

زمانی که خالد به اشعث پسر قیس ده هزار داد عمر گفت:
اگر آن را از مال خود داده باشد، ولخرجی و اسراف کرده و
اگر از مال مسلمانان بخشیده، خیانت ورزیده است.^۵

۱. همان ۶/۲؛ عقدالغرید ۲۸۳/۲.

۲. همان ۱۲۰/۲.

۳. همان ۱۲۸/۲.

۴. سنن، بیهقی ۳۵۷/۶.

۵. رک الغدير ۲۷۴/۶.

مولای ما امیرمؤمنان (علیه السلام) به عبدالله بن زمعه فرمود: این مال، نه برای من است و نه برای تو؛ بلکه آن، مال عموم مسلمانان است.^۱ در نامه‌ای به زیاد بن ابیه نوشت: من صادقانه به خدا سوگند یاد می‌کنم اگر به من برسد که تو در اموال مسلمانان، خیانت کرده‌ای چه بزرگ و چه کوچک به تو سخت خواهم گرفت.^۲ عبدالحمید پسر عبدالرحمن به عمر بن عبدالعزیز نوشت: من سهم‌های ماهانه مردم را پرداخته‌ام و در صندوق بیت‌المال، مبالغی مانده است. او در جواب نوشت: بنگر هر کس بدون اینکه ولخرجی یا نابخردی کرده و بدهکار شده است، بدهی او را بپرداز. او در نامه‌ای نوشت: بدهی‌های آن جماعت را دادم، باز مقداری مانده است. نوشت: بنگر هر جوان یا مجردی که می‌خواهد ازدواج کند و مالی ندارد، اگر خواست برای او همسر فراهم کن و مهریه بده. او نوشت که چنان کردم و همه اشخاص بی همسر را، همسر دار کردم و باز در صندوق بیت‌المال، مبلغی مانده است.^۳

البته هر دو نام «مال خدا» و «مال مسلمانان»، با خردورزی بوده است؛ اما معاویه گویا در این تغییر نام، ترفندی داشته که مال مسلمانان را مال الله نامد و در آن هر طور شده تصرف

۱. نهج البلاغه ۱/۳۲۰.

۲. همان ۱۹/۲.

۳. الاموال ابو عبید ۲۵۱/ (حدیث ۶۲۵)

نماید که حاکم بر مردم است! ما چنان که خاطر نشان کردیم، روایت طبری را در آن ماجرا باطل می‌دانیم و قابل اعتماد نمی‌شناسیم که وقتی ابن‌السوداء وارد شام شد، ابوذر را دید و گفت تعجب نمی‌کنید از معاویه که او می‌گوید آن مال‌ها، مال خداست...

درحالی‌که همه دارایی‌ها، مال خداست؛ ولی مراد معاویه آن است که اسم مسلمانان را محو کند و آن اموال را به خود اختصاص دهد و ابوذر نیز به معاویه گفته تو را چه شده که مال مسلمانان را مال خدا می‌خوانی تا آخر گفتمان...

این روایت طبری قطع نظر از سند مخدوش و متن مبتذل آن و همچنین صرف‌نظر از اینکه ابوذر خود ظرفیت علمی و فضیلتی داشته و دارای فکر و اندیشه سالم بوده، چنان نیست که دو گوش خود را در اختیار پسر سوداء قرار دهد و هرچه او القاء کند، تکرار نماید.

آنچه میان معاویه و صعصعة بن صوحان رخ داده، از مراد معاویه پرده بر می‌دارد. روزی که صعصعة نامه‌ای از علی آورده بود و سرشناسانی هم حضور داشتند، معاویه گفت:

زمین از آن خداست و من خلیفه‌الله هستم. آنچه از مال خدا می‌گیرم، برای من است و آنچه رها می‌کنم برای من، رواست.

صعصعة گفت: ای معاویه گناه مکن. نفس تو از روی

جهالت به آرزومندی‌هایی دست می‌افکند. آن گفتمان بین ابوذر و معاویه ربطی به اثبات نفی مالکیت خصوصی ندارد و بوی سوسیالیزم نمی‌دهد بلکه فقط به گفته ارحبی از درون معاویه خبر می‌دهد و...

پس می‌بینیم ابوذر، مال را تقسیم می‌کند به عطای رسمی و حقوق شرعی او که آن سال آن را قطع کرده بودند؛ چون امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد. و به مال مملوک معاویه که از آن صله و بخشش می‌کرد آن هم از روی طوع و رغبت که احسان و صله باید از مال خالص هر انسانی و پس از کسر حقوق الهی باشد و از اموال دزدی نیز نباشد، تعریضی ندارد. پس این مطالب چه ربطی به الفاء مالکیت فردی و خصوصی دارد که سنگ اساس سوسیالیزم است؟ افزون بر این سوسیالیست‌ها صله و احسان نمی‌شناسند و از نظر آن‌ها هر انسانی مزد ارزش کاری خود را در می‌یابد و بس.

روایت‌های ابوذر در امر دارایی‌ها

حدیث‌هایی که ابوذر در زمینه دارایی‌ها، از رسول خدا ﷺ روایت کرده به هیچ وجه با روحیه سوسیالیزم و اشتراکیت سازگاری ندارد. اینک چند حدیث.

«هر کس جفتی از مال خود را در راه خدا هزینه کند

نگهبانان بهشت به استقبال او شتابند».^۱

«مردی که می‌میرد، درحالی که گوسفند، گاو یا شتری باقی می‌گذارد که زکات آن را نداده باشد، در روز قیامت حیوانی بزرگ‌تر و چاق‌تر می‌آید با سم و شاخ خود، آن‌ها را زیر پا لگدمال می‌کند».^۲

در این حدیث‌ها، برخلاف ملک اشتراکی، مال برای انسان اثبات و به هزینه کردن در راه خدا تشویق می‌شود و دیگر اینکه در مال انسان حق واجب جز زکات وجود ندارد و اگر زکات واجب را داد، بقیه مال اوست؛ چه سوسیالیست‌ها بپسندند یا ناخشنود شوند. اما ماجرای ابوذر با کعب‌الاحبار چنان که گذشت مبنی بر روایتی است که طبری آن را با سند سست از سرّی کذاب و حدیث‌ساز، از شعیب ناشناس، از سیف متهم به کفر و الحاد و حدیث‌ساز نقل کرده و در حدیث مسعودی، ابوذر برای کعب، آیه ۱۷۷ سوره بقره را تلاوت نموده که آن شامل صدقه‌های مستحبی هم هست. وانگهی ابوذر صحابی که تعلیمات قرآنی و حدیثی در سینه‌اش موج می‌زده به اظهارنظر کعب‌الاحبار تازه مسلمان ناوارد اعتراض داشته و از اظهارنظر جسورانه او برآشفته است. شاهد بر این روایتی است از فاطمه دختر قیس از

۱. مسند، احمد ۱۵۱/۵ و...

۲. الاموال ابو عبید / ۳۵۵؛ سنن، ابن ماجه ۵۴۴/۱

رسول خدا ﷺ که در مال هر شخص غیر از زکات حقی هست. آن گاه همان آیه را تلاوت کرده است و مانند این‌ها مبنی بر صدقه‌های مستحبی و هزینه‌های غیر واجب فراوان است.^۱

ابوطلحه از انصار و ثروتمندان مدینه بود و نخلستان‌های زیادی داشت که دوست‌داشتنی‌ترین آن‌ها برای او «بیرحاء» بوده است. رسول خدا ﷺ وارد آن می‌شده و از آب پاکیزه و گوارای آن، می‌نوشیده است. وقتی آیه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۲: «به حق احسان و نیکویی نمی‌رسید مگر آنکه از آنچه دوست می‌دارید، هزینه کنید و احسان نمایید.» نازل شد، ابوطلحه گفت: ای رسول خدا، خدای تبارک و

تعالی چنان فرمود؛ دوست‌داشتنی‌ترین دارایی من بیرحاء است، من آنجا را صدقه دادم. شما هرجا، مصلحت دانستید آن را هزینه بفرمایید. رسول خدا ﷺ فرمود: به به چه مال سودمندی و آنچه گفتم شنیدم به نظر من آنجا را وقف خویشاوندان نزدیک خود کن. ابوطلحه گفت: چنان کردم ای فرستاده خدا و آنجا را بین خویشاوندان نزدیک و پسرعموهایش بخش کرد.^۳

ابو عبید در کتاب الاموال آورده: در هر مالی غیر از زکات،

۱. صحیح، بخاری ۲۹/۳، سنن، بیهقی ۸۴/۴؛ سنن، ابن‌ماجه ۵۴۶/۱ و....

۲. آل عمران / ۹۲.

۳. الاموال ابو عبید / ۳۵۸.

حقوقی است مانند نکویی به پدر و مادر و صلۀ رحم و مهمان‌پذیری که هزینه‌های تطوُّع گویند.^۱

پس اثبات هزینه‌های واجب مثل زکات و مستحبی مانند هر صدقه مستحبی و مندوب، فرع بر مالکیت است و این مطالب ابوذر با کمونیسم و اندیشه‌های آن سازگار نیست.

در حدیثی از حدیث‌های ابوذر، رسول خدا ﷺ صدقه را در مفهومی گسترده به کار برده و نویدهای رحمت به بندگان صالح خدا داده است.

ابوذر می‌گوید: به رسول الله ﷺ عرض کردم، ای فرستاده خدا ثروتمندان و دارایان همه پاداش را یکجا برده‌اند: نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند و حج می‌گذارند. پیامبر ﷺ فرمود: شما هم نماز می‌خوانید، روزه می‌گیرید و حج به جا می‌آورید.

گفتم آن‌ها زکات و صدقه می‌دهند و ما نمی‌دهیم، پیامبر ﷺ فرمود در عملکردهای تو هم فراوان صدقه وجود دارد استخوان و (خاری) را که از سر راه مردم بر می‌داری، به کسی که راه نشان می‌دهی، کمکی که با مازاد آذوقه‌ات، می‌رسانی، با بیانی که به فرد دارای لکنت زبان مدد می‌کنی و حتی همبستری با حلال خود، همه این‌ها صدقه است. گفتم یا رسول‌الله! کار شهبانی انجام می‌دهیم، آیا آن هم پاداش دارد؟

فرمود: ببین، اگر چنان کاری را از راه حرام، انجام می‌دادی، کیفر نداشتی؟ گفتم: آری.

فرمود همان طوری که کار بد و گناه حساب دارد، کار نیک هم حساب و پاداش دارد. امثال این گونه حدیث‌ها بسیار است. در این زنجیرهٔ احادیث ابوذر، وجود دارایان صاحب ثروت فراوان با اختلاف در مراتب و حالات و ثروت مشروع، تأیید شده‌اند و واضح است که صدقه از مازاد دارایی بهره‌وران است و آن از وظایف انسانی محسوب می‌گردد. این افکار کجا و بنیاد پوچ کمونیسم و سوسیالیزم کجا؟ آری منطق ابوذر، منطق قرآن و سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله است نه اشتراکیت و شیوعی‌گری.

«کسانی که سخن را می‌شنوند و از نیکوترین، پیروی می‌کنند اینان هدایت شدهٔ خدایند و صاحبان خرد هستند؛ ولی کسانی که در دل‌های آن‌ها کژی وجود دارد، به دنبال آشوب، از شبهه‌ها پیروی می‌کنند»^۱.

سخنانی در ستایش ابوذر

سخنانی که صحابه از جمله مولای ما امیر مؤمنان علی علیه السلام در شأن ابوذر پس از تبعید وی و ادامهٔ روش و حرف‌های او به عنوان تعریف و ثنای او گفته با تهمت اشتراکیت او نمی‌سازد. امام آن سخنان زرین را، هنگامی فرمود که ابوذر در

زندگانی خود فراز و نشیبی طی کرده و راه صحیح را در پیش گرفته و فریادهای خود را بر سر ارباب دنیا کشیده بود. دیگر جز آوایی ضعیف در تبعیدگاه خود کسی از وی چیزی نمی‌شنید. امام به صراحت فرمود: تو برای خدا خشم کردی به او امیدوار باشی، کافی است. این، فرع آن است که کار ابوذر خداپسندانه و خود مورد رضایت خدا بوده باشد؛ این چگونه با افکار سوسیالیستی منسوب به او می‌تواند سازگار باشد؟! چگونه ممکن است که امام علی، امیرالمؤمنین علیه السلام یک فرد کمونیست را ثنا گوید یا به عثمان بفرماید: تو مرد شایسته‌ای از مسلمانان را تبعید کردی که در غربت مرد؛ یا بفرماید: من با آن بدرقه ابوذر، خواستم حق برادر دینی‌ام را ادا کرده باشم. یا بفرماید: ای اباذر جز با حقیقت انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن.

آیا چنین انسانی با این تعریف‌های بلند و بالا می‌تواند کمونیست و سوسیالیست بوده باشد؟ افزون بر سخنان سبط اکبر و سبط اصغر که گذشت می‌بینیم، امام علیه السلام از آنچه حاکمیت وقت بر سر ابوذر آورده، ناراحت است و او را به صبر و شکیب و امید اجر و پاداش حضرت حق، فرا می‌خواند و به دیدار رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم او را نوید می‌دهد. آیا میان آن سخنان و بین شیوعی‌گری و کمونیستی و اشتراکی، سازگاری وجود دارد؟! آن هم مرامی که تیشه بر ریشه دین

مصطفی ﷺ و سنت او می‌زند!

از سخنان امام و دو سبط علیهما السلام به صراحت بر می‌آید که کار ابوذر، دینی و رفتار مخالفان او ضد دینداری بوده است. از این رو، او را به صبر و شکیبایی فرا خوانده‌اند. آیا همه صحابه و مسلمانانی که از ابوذر و سخنان و موضع‌گیری‌های او دفاع می‌کرده‌اند خدای ناکرده کمونیست بوده‌اند؟ آیا عمار یاسر که به نصّ گفتار پیامبر ﷺ همواره با حق بوده، و ابوذر را تأیید کرده است، افکار سوسیالیستی و کمونیستی داشته است؟!

اگر ابوذر کمونیست بود، شایسته بود که از روی زمین، براندازی شود؛ نه تنها از مدینه تبعید گردد که قرآن چنان حکم دارد:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱

جز این نیست کیفر کسانی که با خدا و رسول او می‌جنگند و در روی زمین فساد و تباهی می‌انگیزند آن است که به قتل برسند یا به دار مجازات آویخته شوند یا دست و پایشان معکوس بریده گردد یا از روی زمین براندازی شوند

و این کیفر دنیوی آن‌هاست و در آخرت عذاب بزرگی
برایشان فراهم است.

به نظر شما چه فسادى از اندیشه‌های تباه کمونیستی و
سوسیالیستی که ضد کتاب و سنت بوده، شدیدتر است.
خدای کریم سبحانه فرمود:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ
بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحِمَتْ رَبُّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾

آیا رحمت پروردگار را آن‌ها تقسیم می‌کنند؟! ما معیشت
و مایهٔ زندگانی مردم را در این حیات دنیوی در میان آنان
بخش می‌کنیم و مرتبه و درجهٔ برخی را بالاتر قرار دادیم، تا
برخی به برخی دیگر تسلط داشته و قانون استخدام شکل
گیرد و نظام به جامعه بگردد و رحمت پروردگار تو بهتر از
آن چیزی است که مردم، گرد می‌آورند.

این بخشی از آیه‌های قرآنی است و اما در سنت شریف،
چه بسیار است آنچه که مهر تأیید بر مالکیت خصوصی و
ثروت‌های مشروع و حلال، زده که تمدن واقعی و پیشرفت
حقیقی جامعهٔ انسانی در پرتو دارندگی‌ها و توانمندی‌ها، میسر
است نه فقر و تهیدستی و بینوایی.

ثنا و تعریف پیامبر ﷺ

پیش‌تر، سخنانی زرین و سفارش و توصیه‌هایی از پیامبر اکرم ﷺ دربارهٔ ابوذر، آوردیم. پیامبر رحمت با علی غیبی که داشته از سرنوشت و آیندهٔ او خبر داده و ایشان را به صبر و حوصله فرا خوانده است. اگر خدای ناکرده قرار بود، ابوذر در پایان عمر خود به راه خطا افتد، رسول‌الله ﷺ لازم می‌دید هشدار داده و او را متوجّه می‌نمود؛ نه آنکه بر پایداری بر آن راه و پیشه کردن صبر و شکیبایی فرا خواند.

«اما کسانی را که ایمان داشته‌اند تأیید کرده و بر دشمنشان پیروز ساختیم، غلبه کننده آنان بودند»^۱.

درنگی در فتوای الازهر

«در اسلام، کمونیست نیست»

این، تیتَر فتوای الازهر است که در مصر منتشر ساختند: احترام به مالکیت خصوصی از مبانی اسلام است و هر انسانی می‌تواند با استفاده از وسیله‌ها و راه‌های مشروع، هراندازه که دوست می‌دارد، مال به دست آورد و آن را به باروری برساند و آن‌ها را در ملکیت شخصی خود داشته باشد. همهٔ صحابه و فقیهان مجتهد، در مال دارایان، حقّی بر دیگران واجب نمی‌دانند، مگر مقدار واجب زکات، مالیات، هزینه‌های لازم

برای ازدواج و یا خویشاوندی نزدیکی، و آنچه موقت برای اسباب و عوارض مخصوص مانند کمک‌های فوری آسیب‌دیده‌ها و اطعام گرسنگان درمانده و بیچاره و مثل کفّاره‌ها و بودجه‌ای که برای دفاع از بلاد اسلامی و حفظ نظام هرگاه موجودی بیت‌المال مسلمین، کفایت نکند و دیگر مصالح همگانی مشروع و قانونمند که در کتاب‌های تفسیر، شرح‌های صحاح و مسانید و کتاب‌های فقهی اسلامی به طور مفصل آمده است. هزینه واجب همین مقدار است و بس و جز آن، واجب نیست؛ مگر اینکه اسلام هر مسلمانی را که بتواند از مال و دارایی خود مقداری را در راه خیر بدون اسراف و تبذیر، به طور تطوُّع و مستحبی خرج کند، فرا خوانده است.^۱

چنان که احادیث بسیاری از سنت بر همین موضوع، دلالت دارند. ابوذر غفاری رضی الله عنه بر این عقیده بوده که بر هر شخص، واجب است که از مال گرد آمده نزد او، مازاد از حاجت خود را در راه خدا و در امور خیر و نیکی، هزینه کند و حرام است بیش از نیاز خود و اهل و عیالش، چیزی بیاندوزد. این است مذهب ابوذر و دانسته نیست احدی از صحابه با او در این باور، موافق باشد.

بسیاری از علما، مذهب او را مردود دانسته و نظر دیگر

صحابه و تابعین را درست تلقی کرده‌اند. شکی نیست که ابوذر رضی الله عنه در آن رأی، خطا کرده است و در واقع، چنین مذهبی از یک صحابه بزرگواری مانند ابوذر، شگفت است؛ زیرا آن، از مبانی اسلامی دور است و از حقیقت، فاصله دارد. از این رو مردم بر ابوذر، ایراد گرفتند و رأی او را انکار نمودند. آلوسی: اعتراض بر ابوذر، فراوان شد و مردم آیه‌های ارث را برای او خواندند و می‌گفتند اگر هزینه کردن همه دارایی‌ها واجب باشد، برای این آیه‌ها موردی نخواهد بود.

از همین جا، آشکار می‌شود که این رأی، اشتباه و صاحب آن، مجتهد خطاکار است. خدا اشتباه او را می‌آموزد و بلکه برای اجتهاد او پاداشی خواهد بود. چون رأی ابوذر در جامعه اختلاف و آشوب به وجود می‌آورد، معاویه حکمران شام از عثمان درخواست کرد که او را به مدینه فرا خواند. او باز همان فتوای خود را مطرح می‌کرد. خلیفه از وی خواست دور از مردم زیست کند و او در ریزه اقامت گزید.

ابن‌کثیر می‌نویسد: ابوذر، ذخیره کردن بیش از هزینه روزمره را بر کارگزاران، حرام می‌دانست و به آن فتوا می‌داد او با هر کس که مخالفت می‌ورزید، به سختی برخورد می‌کرد. معاویه او را از آن رفتار منع کرد اما او ادامه می‌داد. معاویه بیم داشت که او به مردم آسیب زند، از این رو عثمان گزارش کرد و از ابوذر به وی شکایت برد. عثمان ابوذر را به مدینه

خواست و او را در ریزه یگه و تنها فرود آورد و او در همان جا در زمان خلافت عثمان مرد.

ابن حجر می‌گوید: دفع مفسده بر جلب مصلحت مقدم است.

بر همین اصل، عثمان دستور داد ابوذر در ریزه بماند؛ با اینکه بودن او در مدینه نیز برای دانشجویان و طالبان حدیث لازم بود؛ اما فسادى که از مذهب او منتشر می‌گردید، مهم‌تر و باید رعایت آن را بر مصلحت، مقدم می‌داشتند.

از آنچه یاد شد، روشن می‌شود که کتاب «کمونیسم در اسلام» که آن را «کمونیسم اسلامى» نامیده‌اند، با مبانی و قوانین اسلامى سازگار نیست و در آیین اسلام، کمونیسم به آن معنایی که مردم از آن برداشت دارند، جایگاهی ندارد. از این رو به نظر ما (مفتیان الازهر)، این کتاب نباید پخش شود تا کسانی که به دنبال فسادند و می‌خواهند نظام‌های صالح اجتماعى را فرو ریزند، آن را وسیله‌ای برای سست کردن ایمان ضعیفان و ناآگاهان به مبانی اسلام قرار دهند.

علامه امینی رحمته الله می‌گوید: هرگاه وزارت کشور مصر یا شیخ‌الازهر، نظر این مسئله مهم را به یک هیئت علمى آشنا به حال و احوال ابوذر، و می‌گذاشت که از کتاب‌های حدیث، سیره و تفسیر، مطلع بوده و سره و ناسره موجود در آنها را تشخیص می‌دادند و از تعصب‌های طائفه‌گری نیز به دور می‌بودند؛ به یقین

داوری صحیح و صریحی انجام می‌دادند. آنان می‌فهمیدند که دعوت ابوذر جز همان مطلبی که آن گروه فقط در آغاز سخن خود بیان داشته‌اند، که مالکیت خصوصی برای هر انسانی معتبر است - چیز دیگر نبوده است؛ زیرا یک اتفاق واجب وجود دارد و یک اتفاق مستحبی که در صفحه‌های پیش به آن‌ها اشاره کردیم. آن‌ها همچنین می‌دانستند که فریاد ابوذر بر سر مردمان شناخته شده‌ای بوده که زر و سیم می‌انداختند و آن را در راه خدا هزینه نمی‌کردند و ملت مسلمان را از عایدات واجب آن‌ها محروم می‌ساختند تا چه رسد عایدات مستحبی.

بنابراین، آنچه این هیئت به اصطلاح استفتاء، بدون بصیرت و بینش به ابوذر نسبت داده‌اند که او اتفاق مازاد بر نفقه و آذوقه انسان و اهل و عیال را، واجب می‌داند، سخنی است باطل. دور از حقیقت.

ای کاش آن هیئت محترم فتوا، به منبع و مأخذ آنچه به ابوذر نسبت داده‌اند، اشاره‌ای می‌کردند که پنداشته‌اند او بر خلاف همه صحابه و تابعین اجتهاد کرده و نظر داده است.

ما پیش‌تر به استناد کتاب، سنت، سخنان رسول خدا ﷺ و امیرمؤمنان (علیه السلام)، دیگر صحابه و صالحان در تأیید نظر ابوذر سَمَه‌ای آوردیم، که او اتفاق واجب را جز همان زکات و فریضه مالی نمی‌دانست و بذل و بخشش‌های دیگر را برای دارایان، تطوُّع و مستحب می‌شمرد.

شاید آن جماعت محترم به تاریخ نگارانی چون محمد خضری، احمد امین مصری، صادق ابراهیم عرجون، عمر ابی نصر، محمد احمد جادالمولی بیک و عبدالحمید عبادی، و امثال آنان نظر داشته که تازه به دوران رسیده‌اند و مسلمانان کشورهای اسلامی گرفتار آنان شده‌اند.

شگفتا! آن هیئت استفتاء بدون شناخت ابی‌ذر و آشنایی با نظر او، مذهبش را عجیب شمرده‌اند و شگفت‌تر آنکه برای وی عذر تراشیده و گفته‌اند از مبانی اسلام و از حقیقت که بسیار آشکار است، دور بوده است. با آنکه هیئت محترم، ابوذر را مجتهد دانسته‌اند و چه اجتهادی که آن دانا مرد مبانی اسلام را از دو لب شارع مقدس فرا گرفته و چطور می‌شود چنین آدمی از مبانی و حق و حقیقت اسلام، دور باشد؟

آری چه بسیار بوده و هستند مجتهدانی همچون ابن‌ملجم قاتل امام امیرمؤمنان و مثل ابوالغادیه کشندهٔ عمار و نظیر پسران هند و نابغه رهبران گروه باغی و امثال آن‌ها، در میان آن قوم که از مبانی و اصول آیین، دور بوده‌اند؛ اما چقدر فاصله است میان آن گروه^۱ و این انسان شایسته سرور غفاریان. از چیزهایی که هر انسان مصیبت دیده را به خنده وا می‌دارد و اشک هر مسلمان را بر گونه‌های خود جاری می‌سازد، این است تصور شود که ابوذر از مبادی اسلام و از

حق و حقیقت به دور است! درحالی که او قبل از اسلام هرگز بت نپرستیده و سال‌ها پیش از مبعث شریف، به سوی خدا نماز گزارده و نیکوکار بوده است. او در اسلام، چهارمین مسلمان است و بیشتر عمر خود را در مصاحبت رسول اعظم ﷺ گذرانده، همواره از او آموخته و به دعوت آن حضرت گوش می‌داده و همه آن ارزش‌های والا در سینه صاف و آینه‌وار او نقش می‌بسته است؛ بلکه همانند یک عدسی عکاسی، عکس می‌گرفته است. وقتی ابوذر حضور داشت، رسول خدا ﷺ وی را و نه دیگر صحابه را به خود نزدیک می‌کرد و به هنگام غایب بودن، از احوال او جویا می‌شد. ابوذر به دین خود علاقه‌مند، و شیفته و تشنه دانش بود. درباره همه چیز از رسول خدا ﷺ می‌پرسید و پیامبر ﷺ هر چه را که جبریل و میکائیل در سینه‌اش می‌ریختند، به سینه ابوذر سرازیر می‌کرد و او را برای امت خود در راه و روش، منش، عبادت، نیکوکاری، صداقت و خلق و خوی شبیه عیسی معرفی می‌فرمود.

گمان شما از ابوذر چیست؟ وقتی از دروازه دانش پیامبر ﷺ یعنی امیرمؤمنان (علیه السلام)، راجع به او می‌پرسند، می‌فرماید: او مانند ظرفی پر از علم است که دهانه آن بسته باشد.

آیا بسیار تعجب‌آور نیست، چنین انسان برجسته‌ای را که

آگاهی‌های او به طور مستقیم از منبع وحی بوده، دور از مبانی اسلام و حق و حقیقت، بدانند؟ اما کعب‌الاحبار یهودی نو مسلمان که بُرهه‌هایی از عمر خود را به جوانی و پیری در پایتخت فراغنه سپری کرده و در میان انبوه تیرگی‌های فرهنگی به سر برده، به مبانی اسلام، آشنا باشد زهی بی‌انصافی.

ما از آن هیئت علمی استفتاء که مذهب ابوذر را منکر و صحابه را با نظر او مخالف دانسته‌اند، می‌پرسیم: آیا آن صحابه جایگاهی والا داشته‌اند یا مرتبه‌ای پست؟ طبیعی است که بگویند: مخالفان ابوذر جز امثال حکم‌بن ابی‌العاص و برادر او حارث، مروان، ولیدبن عقبه، معاویه پسر ابی‌سفیان، سعیدبن عاص، عبدالله‌بن خماله و عبدالله‌بن سعد ابن‌ابی‌صرح و اگر خواستی بگو آنان جز تلخ دانه‌هایی از بنی امیه که در میان گندم یافت شود، نبوده‌اند.

آنان، از مبانی اسلام به دور و از راه آشکار آن، فاصله گرفتند و عده‌ای نیز به دنبال آنان حرکت می‌کردند که عشق به متاع دنیا و گنج مال از راه نامشروع داشتند. آنان صلح و آرامش را به هم زدند و برای خلیفه وقت مشکل آفریدند. ضعیفان امت را از حقوق خود محروم و به ریختن خون‌های محترم و ایجاد جنگ‌های خونین حریص بودند. جامعه را در یک آشوب پریشان کننده وارد کردند که آثار دشمنی‌ها پس از گذشت نسل‌ها، دوام داشته تا به عصر ما رسیده است. همین، انگیزه صدور چنین حکمی توسط

هیئت مصر دربارهٔ ابوذر آن صحابی بزرگوار بوده است. ولی بزرگان و سرشناسان اصحاب رسول الله ﷺ با ابوذر در رأی و نظر او موافق بوده‌اند. به مثل معروف عربی: «کسی به نفع قومی بر طبل شادی کوبید که از آنان نبوده است»، معلوم است او از صدور این فتوا شاد شده است. این فتوای الازهر در داوری جاودانهٔ خود به جبران ملکون، روزنامه‌نگار مسیحی عراقی جرئت بخشیده که در یکی از شماره‌های خود سروصدا و جنجالی راه بیندازد؛ درحالی‌که آن بیچاره، نه از مبانی اسلام چیزی می‌داند اگر آن را می‌شناخت، پیروی می‌کرد و نه قدر و مرتبهٔ بزرگ‌مردان مسلمانان را می‌شناسد و اگر نسبت به آنان شناخت می‌داشت، دفاع کرده و ساحت آنان را از آن نسبت‌ها منزّه و مبرا می‌دانست. ولی او هم آنچه را هیئت استفتاء یافته، حقیقت پنداشته و در بخشی از مقاله‌ای که با همان انگیزه‌های صاحبان فتوای الازهر نوشته شده، آورده است: «ابوذر غفاری معتقد است برای هر فرد مسلمان واجب عینی است پس از هزینه کردن بر خود و نیاز خانواده‌اش، مازاد را در راه خدا بدهد.

ولی هیچ یک از صحابه را نمی‌شناسیم که با این نظر موافق باشد. ضمن آنکه او با بسیاری از خردمندان و حکیمان مسلمانان در این عقیده، به مخالفت برخاسته است. پس تردیدی نیست که او در رأی و فکر خود خطا کار بوده و پیروی از او شایسته نیست که رأی او خطا و با قرآن و سنت

و مبادی اسلامی و آموزه‌های آن، ناسازگار است تا آخر کلام. ما این روزنامه‌نگار عراقی را نکوهش و سرزنش نمی‌کنیم زیرا او فردی مسیحی و از مبادی اسلامی به دور بوده است. او فقط بر اساس خوش‌گمانی به دارالفتوی‌الازهر مصر، چنان حکم قطعی صادر کرده است. تنها انتظار ما آن بوده که درباره شخصیت بزرگ اسلامی یعنی ابوذر، تحقیق بیشتری می‌کرد و به حسن ظن به دیگران اکتفا نمی‌کرد. مگر او در بغداد پایتخت کشور عراق نمی‌زیست و دروازه شهر نجف که همواره از دانشمندان، مؤلفان، محققان و پژوهشگران در هر نسل پر بوده و می‌توانست از این راه به تحقق و بررسی بپردازد و به سخن هیئت حاکم، قناعت نکند. آری، این خطا را بر او نمی‌بخشیم.

گواهان در استفتاء

هیئت افتای الازهر در اثبات نظریه خود، سخنان آلوسی و ابن‌کثیر و ابن‌حجر را گواه آورده و عده‌ای را به دنبال خود کشیده است. گویا درباره ابوذر آن صحابی بزرگوار، سخنی جز از ناصبیان و دشمنان اهل بیت و شیعیان، یافت نمی‌شده است و چقدر غافل بوده یا خود را به غفلت زده‌اند! ما، پیش‌تر سخنانی را درباره ابوذر آوردیم که مفتیان الازهر را از استناد به کلمات ساختگی و سست، بی‌نیاز می‌ساخت؛ اما آنان را باید معذور داشت که در مقام اثبات مدّعی خویش بوده‌اند و اشاره

به برخی از آنچه ما آوردیم، ادعای ایشان را می‌شکست و آنان را از مقصد خود دور می‌ساخت. از این رو، در استناد به آن نوع سخنان، به نقل بعضی قناعت جسته و بعضی دیگر را انداخته‌اند که در غیر آن صورت تناقض در آن‌ها آشکار می‌گردید. گویا هیئت افتاء متوجه این امر، شده و به خودسانسوری مبتلا گردیده و آن بخش را حذف کرده است. آن‌ها غافل از آن بوده‌اند که پژوهشگران به کتاب‌ها مراجعه می‌کنند و می‌بینند که تناقضی در اصل آن کتاب‌ها و مطالب نیست و تناقض از تحریف و دگرگونی نشئت می‌گیرد.

و آنک این گواهی آلودی

ابوذر رضی الله عنه ظاهر آیه ۳۴، سوره توبه را گرفته و انفاق مال زاید بر نفقه و نیاز را واجب دانسته است. بین او و معاویه در شام جریانی رخ داد که معاویه شکایت وی به عثمان کرد. او ابوذر را به مدینه خواست و دید که او بر سخن خود اصرار می‌ورزد. کعب الاحبار گفت: ای اباذر! ملت حنیف آسان‌ترین و معتدل‌ترین ملت‌ها و ادیان است و در جایی که انفاق همه دارایی در آیین یهود که سخت‌ترین و تنگ‌نظرترین است، وجود ندارد، چگونه ممکن است در اسلام باشد؟!

ابوذر رضی الله عنه عصبانی شد که در او نوعی خشونت و تندی بود. همین خصلت او باعث شد او بلال را به سبب مادر سیاه پوستش، شماتت کند. بلال به پیامبر صلی الله علیه و آله گله کرد و رسول

خدا ﷻ به ابوذر فرمود: تو مردی هستی که در وجود تو هنوز آثار جاهلیت پیدا می‌شود به هر حال ابوذر بر کعب عصا بلند کرد که بزند؛ او گفت: ای یهودی تو را چه به این مسائل! کعب فرار کرد و ابوذر به دنبال او و کعب به پشت عثمان پناهنده شد. ابوذر برنگشت تا آنکه ضربتی بر او زد و در روایتی آمده: که آن ضربت عصا به عثمان خورد. اعتراض مردم به ادعای ابوذر، فراوان شد. آنان آیه میراث می‌خواندند و می‌گفتند که اگر انفاق همه دارایی واجب می‌شد، آیات میراث وجهی نداشتند. مردم بر سر او گرد آمده و ازدحام می‌کردند و او عزلت و گوشه‌گیری را برگزید. در این مورد با عثمان مشورت کرد و او رفتن به ربه را پیشنهاد نمود و او تا زمانی که می‌خواست در آنجا ماند. این آن چیزی است که در این داستان مورد اعتماد است و شیعه آن را طوری دیگر گزارش می‌کند و آن را از لغزش‌های ذی النورین (عثمان)، قرار می‌دهند. غرض آنان خاموش کردن نور اوست و خدا إبا دارد مگر آنکه نور خود به کمال برساند.^۱

نقطه‌نظرهایی در کلام آلوسی

۱. ظاهر و باطن آیه سی و چهار سورة توبه یکی است و نسبت به گنج‌اندوزی‌های نامشروع هشدار می‌دهد.
۲. نزاع بین معاویه و ابوذر بر سر این بوده که معاویه آن

۱. تفسیر آلوسی ۸۷/۱۰ در تفسیر آیه ۳۴ سورة توبه.

آیه را درباره اهل کتاب پنداشته و ابوذر کلی و همگانی می- دانسته است. گفته شد که مراد ابوذر استحباب انفاق مازاد بر نفقه بوده نه انفاق همه دارایی.

۳. آلوسی، داستان ابوذر و کعب الاحبار را دستکاری کرده و کاش او برای گفته خویش منبع و مدرکی ارائه می داد. گویا او با مطرح کردن اینکه آن ضربت عصا بر عثمان خورده، خواسته است تهمتی وارد کند و از وی آرامش در عالم برزخ را سلب نماید.^۱

تعجب ما از این استفتاء است و صاحبان آن نیک می دانند که کعب یهودی تازه مسلمان همان بوده که عثمان پاداش خوش خدمتی او را در روز شورای خلافت داده است. اموال شخصی عثمان، به قدری نبوده که بتواند چنین کارهایی را جبران کند. ابوذر به موارد حکم شرعی و زمینه امر به معروف و نهی از منکر آشناتر بوده است و خلیفه بایستی از او نظر می خواسته نه کعب یهودی. اگر آن اظهار نظر از ابوذر، شیوعی گری و یا اشتراکیت تلقی شود، پیش تر خلیفه دوم به بیانی وافی تر و تقریری واضح تر چنان مطلبی را گفته: آنچه را که پشت سر گذاشته ام، اگر پیش روی می داشتم مازاد ثروت دارایان را می گرفتم و بین بینوایان مهاجران پخش می کردم.^۲

۱. عبارت احمد را در مسند، ۶۳/۱ بخوانید:

۲. المحلی، ابن حزم ۱۵۸/۶.

عمر بن خطاب، داشتن املاک و مزرعه را برای مسلمانان حرام کرده و می‌گفت همه هزینه‌های آنان و خرج خود و اهل و عیالشان از بیت‌المال داده می‌شود پس نیازی به نگاهداری ملک و زمین ندارند.^۱

آری آن هیئت داوران فراموش کرده و باید به جای ابوذر، خلیفه دوم را کمونیست و مارکسیست معرفی کنند. ولی عظمت شخصیت عمر، آنان را ترسانده و کوتاه‌تر از دیوار ابوذر نیافتند و دیدند کسی از او حمایت نمی‌کند، لُبّه انتقاد خود را متوجه او کردند. اما در روز قیامت که حاکم، خداوند قهار است، از ابوذر حمایت خواهد فرمود که او به وظیفه‌اش عمل کرده است. «و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر...»

۴. آن تندی، خشونت به طور مطلق که آلوسی به ابوذر نسبت داده با آنکه رسول خدا ﷺ او را در خلق و خوی به عیسی تشبیه فرموده، منافات دارد. البته خشونت در ارتباط با کارهای منافی رضای خدا شأن هر مؤمنی، از جمله ابوذر است. در قضیه گفتگوی تند میان ابوذر و بلال چنان که گزارش کرده‌اند، پس از تذکر رسول الله ﷺ ابوذر گونه‌های خود را بر خاک نهاد و گفت آن را از زمین بر نمی‌دارم، مگر آنکه بلال پا بر آن‌ها بگذارد و او چنین کرد.^۲ این است ادب ابوذر و بزرگواری

۱. عصر المأمون، احمد فرید رفاعی ۲/۱.

۲. ارشاد ساری ۱۱۳/۱.

و اخلاق نیکوی او و به راستی او دارای خلق بزرگی بوده است.

۵. ادعای آלוسی که مردم بر ابوذر اعتراض داشتند، ادعای بی‌پایه‌ای است. کاش او فقط از یک تن نام می‌برد یا به منبع و مدرک تاریخی هر چند کم ارزش اشاره می‌کرد. صحابه در آن روزگار یا در فریادگری‌های ابوذر با وی هم صدا بودند یا به او تسلی داده و به صبر و شکیبایی در راه خدا، فرا می‌خواندند؛ نه آنکه آیهٔ ارث برای او خوانده باشند که گویا ابوذر آن ظرف پر از دانش، آن‌ها را فراموش کرده بوده و فقط آن‌ها به یاد داشته‌اند!؟

شاید مراد آלוسی در آن جماعت معترض به ابوذر، ناکسان و فرومایگان بنی‌امیه باشند که مال خدا را دست به دست می‌کردند، انسان‌ها را بردگان می‌پنداشتند و دین را دستاویز تباهی و قرآن را مایهٔ فریبکاری می‌کردند و از کتاب خدا جز لایه‌های ظاهری نمی‌فهمیدند «و لا تنس نصیحت من الدنيا...».

۶. پندار آلوسی که ابوذر از کثرت اعتراض مردم به وی، خسته شده و با مشورت عثمان، خود به ربه رفت، دروغ دیگری است از او... و ما پیش‌تر در این زمینه از بزرگان صحابه و اوضاع روز، فراوان آوردیم. رجوع کنید؛ تکرار نمی‌کنیم.

۷. سخن آلوسی که گزارش مخدوش خود را در حکایت ابوذر، قابل اعتماد می‌پندارد و صورت‌های دیگر را از شیعه

می‌داند که برای عیب‌گیری از عثمان روایت کرده‌اند، بسیار جای تعجب است. بنگرید این مرد می‌کوشد بر حقایق ثابت تاریخی، برابر هوای نفس خود، پرده بکشد و می‌خواهد مردم سخن او را درست بپذیرند و دنبال آن روند؛ زهی غفلت و بی‌خبری، او تصور می‌کند اصل تحقیق به کتاب‌های قوم خود او مراجعه نمی‌نمایند.^۱

گواه دوم: دومین نفری که در این استفتاء شاهد آورده شده، ابن‌کثیر است و تو چه می‌دانی ابن‌کثیر کیست؟ و دو کتاب او در تفسیر و تاریخ چیستند؟! مجموعه‌هایی از فحش و ناسزا، زنجیرهٔ بهتان و افتراء و جنگ‌های دجالی‌گری که از جمله دجال بازی‌های او همین نسبت «تحریم ذخیره کردن افزون از نفقهٔ خود و اهل و عیال»، به ابوذر است. در صورتی که در هیچ کتابی به چنین فتوایی اشاره نشده و فقط در قرن‌های اخیر، این نسبت ساختگی بر ابوذر مطرح گردیده و شاید هم منشأ آن، حدیث طبری باشد از سری کذاب، از شعیب ناشناس، از سیف حدیث‌ساز و بی‌دین. خود ابن‌کثیر از کسانی است که ابوذر را از نظر هانداخته و به بی‌اعتباری کلامش تأکید کرده و از باب «غریق به هر خس و خاشاک چنگ می‌زند»، سخن او را پیش کشیده است. وانگهی در روایت او هم، از فتوا خبری نیست و تنها تلاوت آیه قرآن و نقل سنت نبوی ﷺ است. و ما دربارهٔ

۱. رک: ریاضی ۱۴۶/۲. صواعق ۶۸/ تاریخ الخمیس ۲

دلالت آن آیه (۳۴ توبه) سخن گفتیم و اشاره کردیم که بسیاری از صحابه و تابعین در عموم مدلول آیه با ابوذر هم صدا بوده‌اند و آن را مخصوص آن معنا ندانسته‌اند. آن گاه علامه امینی رحمته الله علیه به تعدادی از مفسران اشاره دارد.^۱ سپس به بیست حدیث در آن زمینه اشاره می‌کند که ما به نقل یکی دو تا از آن‌ها بسنده می‌کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر بلال وارد شد. در نزد او خرمایی انباشته دید، فرمود: ای بلال این چیست؟ بلال گفت: آن را برای مهمان‌های شما آماده کرده‌ام. فرمود: آیا بیم نداری برای تو رودی از آتش جهنم باشد؟ ای بلال انفاق و هزینه کن و از خدای صاحب عرش، از کمبود نترس.

سلمه بن اکوع می‌گوید: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم. جنازه‌ای را آوردند و با فاصله اندک یکی دیگر را آوردند. پرسید: آیا او بدهی داشته؟ گفتند: نه. پرسید: آیا چیزی باقی گذاشته است؟ گفتند: آری، سه دینار با انگشتان خود اشاره کرد که سه بهانه و ابزار داغ شدن!

ابن کثیر و امثال او چون کلامی از ابی‌ذر مبنی بر فتوای تحریم ذخیرهٔ مازاد نیافتند، عمل زاهدانه او را بهانه کردند. آنچه

۱. رک: تفسیر خازن ۲۳۲ حدیث ابن عباس و از او: قرطبی ۱۲۳/۸. کشف زمخشری ۳۱/۲.

بیضاوی ۴۹۹/۱. تفسیر شوکانی ۳۳۹/۲؛ آلوسی در تفسیر خود ۸۷/۱۰.

را که می‌توانست کمال باشد، مایهٔ نقص و کاستی پنداشته شده^۱ ابوذر در هر عملی، دنباله‌رو پیامبر ﷺ بود. و آن حضرت بر وی پیشی داشته‌اند. از رسول خدا ﷺ روایت شده: ^۲ سوگند به خدایی که جانم به دست اوست، شاد نمی‌شوم که کوه احد برای آل محمد ﷺ زر گردد و من آن را در راه خدا هزینه کنم و بمیرم فقط دو دینار از آن باقی بگذارم مگر برای پرداخت بدهی اگر باشد.

گواه سوّم: گواه سوّم هیئت استفتاء الازهر، سخن ابن حجر است و اگر امانت رعایت می‌شد نمی‌توانستند از آن برای خود، شاهد مدّعا بیاورند. سخن ابن حجر چنین است: درست آن است که ابوذر بر سلاطین و صاحبان سلطه که مال را برای خود می‌گرفتند و آن را در جای خود به مصرف نمی‌رساندند، انکار و انتقاد داشت.^۳ نظر ما هم همین است و هر کس تاریخ را بررسی کند، به همین معنا می‌رسد.

در اینجا گروه استفتاء الازهر را مخاطب ساخته و می‌گوییم: دلیل شما بر کمونیست بودن ابوذر کافی نیست؛ زیرا نظریهٔ او چنان که آن هیئت محترم اظهار می‌دارد، وجوب انفاق مازاد بر نفقه است و آن فرع مالکیت و حق تصرف در

۱. الغدير ۳۷۸/۸. قصّة هزار دینار.

۲. مسند، احمد ۳۰۰/۱.

۳. رک: الغدير ۳۳۵/۸.

مقدار حاجت است.

در حالی که کمونیست‌ها به چنین چیزی قائل نبوده و مالکیت را به طور کلی ملقی می‌دانند. پس حکومت کمونیستی به هر کسی به اندازه نیاز یا به ارزش عملکرد او مانند یک مزد بگیر، وجهی می‌پردازد یا اینکه دولت، هر انسان را مانند عضوی از خانواده‌اش به حساب می‌آورد و به مقدار سد جوع و رفع نیاز به او می‌بپردازد. چنان که پیش‌تر آوردیم، ابوذر اتفاق و هزینه کردن تمام مال و دارایی را واجب نمی‌داند؛ فقط به مسئولیت‌های مالی، مانند پرداخت خمس، زکات و مالیات نظر دارد. بر همین اساس عواطف بشری، برخی عطا و بخشش‌های مستحبی را لازم می‌داند. پس این گروه افتاء، در آنچه به ابوذر نسبت داده‌اند، راه انصاف نپیموده‌اند چنان که حق تفکر کمونیسم را ادا نکرده‌اند. بر ما شایسته بود در بقیه سخنانی که درباره ابوذر گفته شده مانند کلمات خضری، عمید الحمید بیک، احمد امین مصری، جاد المولی، عرجون و عبدالوهاب نجار، به تفصیل بنگریم. آنان که بدون مایه علمی و با نداشتن اطلاعات تاریخی، خود را در باتلاقی انداخته‌اند که به این سادگی نتوان از آن بیرون آیند. علاوه بر آن عبدالله بن سبا یهودی، عامل فساد و تفرقه بین مسلمانان که شورش مصریان را هم بدو منسوب داشته‌اند و در تمام مراکز بلاد اسلامی آن روز گشت

و گذار کرده و در همه جا آشوب بر پا نمود، چطور آزادانه گشته و حتی نقل نشده که کسی کاری به او داشته باشد؛ ولی نیکان اصحاب محمد ﷺ مانند ابوذر، عبدالله مسعود، عمار یاسر، مالک اشتر، زید و صعصعه دو پسران صوحان، جندب بن زهیر، کعب بن عبدۃ الناسک، یزید ارحبی، عامر بن قیس زاهد، عمرو بن حمق، عروه بارقی، کمیل بن زیاد و حارث همدانی فقیه، مورد تعرض قرار گرفته، برخی در تبعید و غربت، جان سپرده و برخی دیگر را که مورد اهانت، دشنام و ناسزا قرار دادند یا دنده‌های آن‌ها را شکستند. پیش‌تر از همه این‌ها، مولای ما امیرمؤمنان ﷺ آن انسان نمونه صالح و پاکی بود که عثمان به او می‌گوید: تو به تبعید سزاوارتری و گاهی او را برای اینکه از مدینه دور باشد، به یمن می‌فرستد تا مردم سخن از خلافت وی به زبان نیاورند.

یک بار به ابن عباس می‌گوید که جلوی پسر عمویت را بگیر. ابن عباس گوید: پسر عموی من کسی نیست که دیگری به او راه نشان دهد؛ هرگاه پیغامی داری من می‌رسانم. عثمان می‌گوید بگو بیرون رود و به زمین خود در یمن سر برند نه ما غصه او را می‌خوریم و نه او غصه ما را. ابن عباس نزد علی ﷺ آمد و پیغام عثمان را رساند و علی ﷺ فرمود: عثمان می‌خواهد مرا مانند شتر آبکش قرار دهد آن‌گاه شعری بدین مضمون خواند: من با او چه کنم؟ زخمش را مداوا می‌کنم

پس بهتر می‌شود؛ اما نه از دوا خسته می‌شود و نه از درد. پس عبدالله بن سبأ و یاران او که خلیفه از فساد آن‌ها آگاه می‌گردید، مورد نگرانی عثمان نمی‌شدند؛ ولی با بنی‌امیه در مورد برخورد با ابوذر رایزنی می‌کند که او را بزند، زندانی کند یا بکشد. او بدون واهمه، ابوذر راستگو را کذاب می‌خواند.

آفرین سَفَن

هرگاه استادان صاحب فتوای الازهر، کمونیسم را بررسی می‌کردند و اصولی را که نظام کمونیستی و سوسیالیستی به آن فرا می‌خواند، مورد توجّه قرار می‌دادند و از سوی دیگر، حقیقت مرام صحابی عالم و پارسا ابوذر غفاری را هم در نظر می‌آوردند، فاصله زیادی میان آن دو می‌یافتند. ابوذری که با الهام از آموزه‌های اسلام مقدس تأمین هزینه بینوایان را لازم می‌شمارد؛ آن گونه که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: همانا خدا در دارایی‌های اغنیای مسلمانان به آن‌اندازه که آن‌ها را کفایت می‌کند، فرض گردانیده پس بینوایان با گرسنگی و برهنگی در رنج نمی‌افتند مگر به سبب آنچه اغنیاء و ثروتمندان، انجام می‌دهند. بدانید که خدا به شدت از آن‌ها حساب خواهد خواست و عذابشان خواهد فرمود.^۱ از سویی دیگر، تکدی و سؤال را با کرامت انسان ناسازگار دانسته و فرمود: درخواست مالی صلاح نیست مگر در سه مورد: بینوایی شدید، تاوان و

۱. طبرانی در اوسط و صغیر به نقل ترغیب و ترهیب ۲۱۳/۱ و ۲۳۳.

وام رسوا کننده یا خون دردآور.

پیامبر اسلام ﷺ در جای دیگر فرمود: اینکه یکی از شما، ریسمانی به دست گیرد و به دامنه کوه و دشت رود و با هیمة هیزم بر پشت برگردد و آن را بفروشد و با آن بی نیاز گردد، بهتر از آن است که از مردم سؤال کند به او بدهند یا ندهند.^۱

تعداد احادیث در زمینه تطوع و صدقه های مستحبی و عطا به بینوایان با حفظ شئون و کرامت انسان، در آموزه های اسلام بیش از حد شمارش است.

الحمد لله، اولاً و آخراً

۱. صحیح، بخاری ۳/۳۴. صحیح، مسلم ۳/۹۷. سخن بیقی ۴/۱۹۵